

شماره کتاب  
۸۰ - ۸۱  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۳۱۱

۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
از خانگی به آرمینان  
۱۳۳۶  
احمد لاهی

بازدید شد  
۱۳۸۴

شماره ثبت کتاب		۵۷۷۵۶
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		۱۰۸۱۰
موضوع	مقدمه	۱۵۷۵۶
مؤلف	مقدمه	۱۵۷۵۶
کتاب	مقدمه	۱۵۷۵۶

خطی - فهرست شده  
۱۰۵۱۰

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة لطيفين ولا عدوان الا على الظالمين والصدور  
والسلام على خير البرية محمد خاتم النبيين سيد المرسلين وآله واصحابه الطيبين  
الطاهرين اما بعد حين كرمه اضعف ضعفا وخادم الفقرا غريبا من محمد  
النفسي كه جماعت درویشان کثر بسم الله تعالی از این بجا ره در خواست کردند  
که میباید که در معرفت ذات خدای وصفات خدای و افعال خدای و  
در معرفت ولایت و نبوت و در معرفت ظاهر و باطن انسان و در معرفت مباد و  
معاد و انسان کنونی جمع کنند و در اول کتاب بیان کنند که رنده کیست  
و راه چیست و منزل چقدر است و مقصد کدام است و دیگر بیان کنند که  
شرعیست چیست و طریقیست چیست و حقیقت چیست و انسان کامل کدام است  
و دیگر بیان کنند که محبت چیست و ترک چیست و سلوک چیست و انسان کامل  
از او کدام است و در خواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی



مدد یاری خواستم تا از خط و زلل نگاه دارد آنکه علی بابا افسد بر ذلالت  
 جدیر و این کتاب را مقصد اقصی نام نهادم و در این کتاب سخن اهل  
 تصوف و سخن اهل وحدت خواهم نوشت که ایشان روندگان راه  
 خداوند فصل اول در بیان آنکه روندگان یکت و راه چست و منزل چست  
 و مقصد که ام است بدان آنکه الله فی الدارین که روندگان در اول حس است  
 و بعد از مدتی روندگان عقل میگردان عقل که رسول صلعم میفرماید که العقل نور فی القلب  
 بفرق به بین سخن و الباطل نه عقل معاش و بعد از مدتی دیگر روندگان نور الله میگردان  
 و از چندی پس از آنکه که درین راه در آیند یکی با خرد و جرات نور الله  
 میرسد باقی جمیع در درجات حس و عقل و در درجات نور الله باشند چون  
 روندگان را دانستی اکنون بدانکه مقصد جمیع روندگان معرفت خداست تعالی  
 و تقدس و معرفت خدای کار نور الله است حس و عقل معاش از معرفت  
 خدای بی بهره و نصیب اند عقل معاش با پوشه روی زمین است  
 و عمارت روی زمین از عقل معاش است و خرابی روی زمین هم از  
 عقل معاش است و از قال ربک انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا جعل  
 فیمن یسن فیها و یفک الدما و نحن نبتح بجدک و نقدس لک

قال انی اعلم بالالغیون خدای تعالی در جواب ملائکه فرمود که ایماں انبیا  
 بکنند که شما میگوید در جواب ایشان فرمود که انی اعلم بالالغیون من  
 از آدمیان چیزی میدانم که شما نمیدانید و ان چیز است یعنی اگر چه ایمان  
 انبیا کنند که شما کفیه اما هم از آدمیان باشند که بنور الله برسند و  
 مر باشند که مقصود از افزایش موجودات آدمیان بودند و مقصود  
 از آدمیان ان بود تا من شناخته شوم و او و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام  
 سؤال کرد و گفت الہی لماذا خلقت الخلق قال کنتم امة فاجبت  
 ان اعرف پس کار را لکن انیت که در سعی و کوشش باشند  
 در صحبت و آنکه بنور الله برسند و خدای را بشناسند ای درویش چون روندگان  
 را دانستی و روندگان را بشناختی اکنون بدانکه اگر سؤال از منازل سیر  
 الی الله میکنید در سیر الی الله منازل نیست و منزل هم بل خرد راه  
 هم نیست و بیان این سخن که از تو با خدای راه نیست و وظایف کرده اند  
 اهل تصوف و اهل وحدت و اما سخن این هر دو وظایف را بطریق ایجابی داریم  
 فرمود سخن این دو وظایف بشرح خواهد آمد بدانکه اهل تصوف میگویند که از تو  
 بخدای را نیست از جهت آنکه ذات خدای نامحدود و نامتناهی است



اَدَل وَاخِر نَدَار وَاوْفَق وَاَحْت وَاِيَمَن وَاَب وَاوَش وَاَس وَاَع وَاِي وَاَعِي وَاَعِي  
 هِيَ حَبَّت نَدَار وَاَوْرِيَت نَا مَحْد وَاوَسْت نَاهِي وَاَجْرِيَت پِي پايان  
 وَاِيَكِرَان هِيَ دَرِه از دَرَات مَوْج دَات نَسِت كِه خدَاي بَان نَسِت وَاِيَان  
 مَحِيْط نَسِت وَاَزَان اَكَا هِنَت بَدَات مَحِيْطَات بَر كَل اَشْبَاد اَلَا اَنَسِم  
 فِى مَرِيْهِن لَقَا وَاَبَسِم اَلَا اَنَسِم لَقَل شَيْ مَحِيْط وَاَبَعْلَم هَسَم مَحِيْطَات بَر كَل شَيْ  
 اَن اَلله قَدَا حَاطَ لَقَل شَيْ عِلْمَاي دَر وِش سَالَك تَابِيَن قُرْب نَسِد  
 وَاَز اِيَن قُرْب بَاخِر نَشُو از خدَاي بِي هَبَره وَاَبِي نَصِيْب اَسْت وَاِيَنَّا كِه بَايَن قُرْب  
 رَسِيْد نَد وَاَز اِيَن قُرْب بَاخِر نَشُو نَد هَمه دَر شَاهِد نَد بَا خدَاي يَكُوْسِيْد  
 وَاَز خدَاي مِي شَبُوْد وَاَب وَاَز دَر خَلُوْت وَاَز مِيَان جَمَاعَت بَا وَاَب  
 رَنَد كَا فِى نَكِيْنَد وَاَبِي دَر اَز نَكِيْنَد وَاَبُو بَر زِيْمَن نَمِي نَسِد شَرْم مِي دَارَنَد وَاَب  
 وَاَيَقِن مِي دَانَد كِه خدَاي تَعَالِي حَاضِر اَسْت وَاَتَمَّ عَالَم رَا دَر جَنب عَضَمَت  
 دَات خدَاي مَانَد قَطْرَه دِيْد نَد بَلَكِه اَز قَطْرَه كَسْرَاي دَر وِش حَسْر وَاَعْقَل بِيَن قُرْب  
 رَاه نَسِر نَد وَاَبِيَن قُرْب رَا دَر نَسِيْب نَد وَاَبِي تَوَانَد دَر بَاقَت وَاَز بَا شَبُوْد اِيَن قُرْب  
 نُوْر اَلله اَسْت وَاَحَقَّت مَقَام اَن اَن مَعْرِفَت اِيَن قُرْب اِيَن بُوْد خُن اَل  
 تَصَوُّف دَر پِيَان اَكَا از تَوَجُّدَاي رَاه نَسِت اَبِيْم سَخْن اَبِل وَاَحَدَت

اَبِل وَاَحَدَت مِي كُوْسِيْد كِه از تَوَجُّدَاي رَاه نَسِت بَحْت اَكَا وَاَبُو كِي شَسْت نَسِت  
 وَاَبِل وَاَبُو خدَايَسْت وَاَبِيْعَر وَاَبُو خدَاي تَعَالِي وَاَبُو دِي كَرِيْمَت وَاَبِيْعَان نَدَار  
 كِه بَا شَد اَبِل وَاَحَدَت مِي كُوْسِيْد كِه اَبِيْعَر نَسِت خُوْد نَسِت وَاَبِيْعَر هَسَمِي خدَايَسْت  
 تَعَالِي وَاَقْدَس اَبِي دَر وِش تَوَسُّدَاي كِه خدَاي وَاَبُو دَر وَاَوَسْم بَعِيْر وَاَبُو  
 خدَاي وَاَبُو دِي كَر دَارِي اِيَن سَهْوِي عَظِيْم اَسْت وَاَبِيْعَر اِيَن خَطَات وَاَبُو  
 خدَاي اَسْت وَاَبِي اِيَن نَسِد اَز اَز خَطَات اَرَاهَت مِيَان نَبَد وَاَبُو سَالَك  
 مَآز اِيَن نَسِد اَز كَز وَاَبُو رَا لَقَل نَسِد خُوْد پِيَن خدَايَن لَقَل وَاَبُو كِي قَدَم دَر نَفْس خُوْد  
 نَد وَاَبُو كِي دَر كُوِي دَوَسْت هَر چِه مَنِي دَوَسْت پِيَن بَايَن وَاَبُو كَار نَسِت  
 اَبِي دَر وِش تَا خُوْرَامِي مَنِي خدَاي اَبِي مَنِي خُوْد رَا اَبِي مَنِي هَمه خدَاي مَنِي اِيَن بُوْد  
 سَخْن اَبِل وَاَحَدَت وَاَكُر سَوَال اَز مَآزَل سِيْر فِى اَلله كُنَسِد دَر سِيْر فِى اَلله  
 مَآزَل بِيَار وَاَقَامَات بِي شَارَا سْت بَلَكِه بَعْضِي كَفَتَه اَنَد كِه سِيْر فِى اَلله  
 نَهَايَت نَدَار وَاَفْصَل دَوَسْم دَر پِيَان اَكَا شَرِيعَت وَاَطْرِيقَت وَاَحَقَّقَت حَسْب  
 بَدَان اَعْرَاك اَلله فِى الدَّارِيْن كِه شَرِيعَت كَفَت پَغَامْبَرَت وَاَطْرِيقَت  
 كُر وَاَبِيْعَر اَسْت وَاَحَقَّقَت وَاَبِيْعَر اَسْت اَلشَّرِيعَةُ اَقْوَالِي وَاَلطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي



و تحقیق احراقی سالك باید که اول از علم شریعت آنچه مالا بدست میسر شود  
 و یاد گیرد و از عمل طریقت آنچه مالا بدست نگذرد و بجای آورد تا از انوار حقیقت  
 بقدر سعی و کوشش وی روی نماید ای درویش هر که قبول میکند آنچه  
 پیغامبر گفته است از اهل شریعت است و هر که میکند آنچه پیغامبر کرده است  
 از اهل طریقت است و هر که می بیند آنچه پیغامبر دیده است از اهل تحقیق است  
 هر که هر سه دارد هر سه دارد و هر که دو دارد دو دارد و هر که یکی دارد  
 یکی دارد و هر که هیچ ندارد این سه هیچ ندارد و درویش ان طایفه  
 که هر سه دارند کاملانند و ایشانند که مشوای خلق اند و ان طایفه که از این  
 سه هیچ ندارند ناقصانند و ایشانند که از احباب بهایم اند بلکه فروتر و لایق دران  
 جنم کثیر اسحق و الانس لهم قلوب لا یفقهون بهما الجسم اذ ان لا یسمعون  
 بهما و لهم اعین لا یرصرون بهما و اولک کالانعام لهم فضل و اولک هم الغافلون  
 ایدریش صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با  
 شوند هر دو را اعتبار باشد اما صورت بی معنی را اعتبار ان چیز نباشد  
 اگر معنی آدمیان دارد آدمی باشد و اگر معنی حیوانات دارد حیوان باشد  
 و انابه می بیند و همه را شناسد و با همه می سازد و چه کند که سازد و اگر نماند

کاروی در دنیا برزخ و اهل علم می سازد و اهل قدرت نیست زود چگون سازند اگر  
 سازند کار عالم برزخ و چنین دانم که تمام فهم نگروی روشن تر از این بگویم که  
 دانستن این سخن از معانی است ای درویش میدانی که غرض از شریعت  
 و طریقت و تحقیق چیست غرض کلی آنست که آدمیان راست گفتار و راست  
 کردار و دانا و نیک اخلاق شوند و اگر این عبارت فهم نمکنی بعبارت  
 دیگر بگویم بدانکه غرض سه چیز است اول آنکه نامردم پس چون حیوانات دیگر  
 نباشند امر و نهی از پیغامبر قبول کنند و مأمور و منهی باشند و هر چه پیغامبر فرمود  
 بدل تصدیق کنند و بر زبان اقرار کنند دوم آنکه تا با عمل و تقوی آراسته  
 شوند در سعی و کوشش می باشند در صحبت دانا تا آنکه یقین دانند که خداست  
 سوم آنکه بعد از شناختن خدای تعالی تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتها  
 جواهر اشیا را بجا می بدانند و بنسب چون این مراتب را تمام کردند  
 و تمام شدند بشریعت و طریقت و تحقیق آراسته شدند ای درویش  
 چون دانستی که غرض که از شریعت و طریقت و تحقیق چیست اکنون از  
 گفت و گو می در گذر و کاری کن تا بجای بیرسی که گفت بی عمل و صورت  
 بی معنی بکاری بیای نیست که سالک از ابقام عالی میرسد نگویند تعالی و الحق



و عمل الصالح بر فعه و عمل اهل طریقت ده چیز است اول طلب خدای که  
مقصود از این همه ریاضات و مجاهدات یافتن خدایت و دوم طلب  
داناست که بی دلیل راه نتوان کرد و دید سوم ارادات است به انا باید که لک  
نیغایت مرید و محب و انا باشد که ارادت مرکب سالکت هر چند که ارادت  
قوی تر بود و مرکب قوی تر باشد چهارم فرمان بردن است باید که مرید مطیع  
و فرمان بردار دانا باشد و هرگاه و هر کاری که کند دین وی و اخروی بدست  
و انا کند پنجم ترک باید که بشمارت دانا ترک فضولات کند اگر شیخ فوت  
و لباس و مسکن وی قبول که بد هر چه دارد و همه را ترک کند و اگر شیخ قبول نکند  
ترک فضولات کند و بقدر مالا بدنگاه دارد ششم تقوی است بیکه متقی و  
پرهیزگار باشد و رات کفار و رات کردار باشد و حلال خوار بود  
و شریعت را عزیز دارد و یقین داند که هر گزایش که سالک را بیدار کند از  
تأبعت پیغام بر بیدار بیدار هفتم کم گفتن است هشتم کم خفتن است نهم کم  
خوردن دهم عزت است این عمل اهل طریقت و علامت اهل طریقت  
و این ده چیز اثرهای قوی دارد و در سلوک سالک چون در خدمت دانا  
برین ده چیز مواظبت نماید و نبات کند که کار نبات دارد و عاقبت بجای آید

و حقیقت روی نماید و اگر یکی ازین ده چیز کم باشد سلوک میر شود و سبک است  
بجای نرسد ای درویش عمل اهل حقیقت ده چیز است اول آنست که  
که بخدای رسیده باشد و خدا را شناخته باشد و بعد از شناخت  
خدای تمامت جوهر اشیا را احاطه ای دانسته و دیده بود و دوم صحت  
بایسته کس و علامات آنکه سالک بخدای رسیده آنست که با همه خلق عالم یکبار  
صلح کند و از آخرت و از دنیا و از آید و هیچکس را دشمن ندارد و بلکه همه  
کس را دوست دارد و اید رویش هر کسی از محلی از ما در آمده اند و بدان  
سبب هر کسی با کسی منسوب گشته اند یکی حقیقی و یکی راش فعی و یکی راز ساسی  
و یکی جهود و یکی را مسلمان نام نهاده اند و جمله را هیچکس خود را عا جود و چا  
پند و طالب خدای شناسد سوم شفقت کردنست بر همه کس شفقت  
کردن آن باشد که با مردم چیری گوید و چیری کند که چون مردم بدان کار  
کنند در دنیا و آخرت سود کنند و اصل شفقت نصیحت است و ادب  
کردنست اهل علم را نصیحت کند و اهل قدرت ادب کند تا مردم از یکدیگر بترسند  
باشند چهارم تواضع است با همه کس مردم را عزیز دارند و چشم عزت  
و حرمت بر همه نگاه کنند پنجم رضا و تسلیم است و از ادسی و فقر و غنت



ششم توکل و صبر کردن و تحمل است بهیچ طبعی است که طبع آنم بجای است  
ای درویش قناعت و فراغت است که سالک را بجای رساند هشتم  
قناعت است منم از ازارها رسانیدن است بهیچ کس و بهیچ ممکن است ایدر  
کار ممکن و ثبات و استقامت و آرد این علامت اهل حقیقت و نیست  
عمل اهل حقیقت است بگرد و بارش با و سالک تا و علم و حکمت بکمال  
و سیر الی الله و سیر فی الله را تمام نهند این علامات و این صفات و این  
اخلاق و را و بیدار نماید فصل سیم در بیان انسان کامل بدانکه انسان کامل  
آنست که در لغت و طریقت و حقیقت تمام باشد و اگر این عبارت را فهم  
نمکنی بعبارتی دیگر گویم بدانکه انسان کامل آنست که در چهار چیز بکمال باشد  
اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف جمله لکان درین  
میانند و کاتب لکان نیست که این چهار چیز را بکمال رسانند هر که این چهار  
چیز را بکمال رسانند بکمال خود در سید چون انسان کامل را دانستی اکنون  
بدانکه انسان کامل را باضافات و اعتبارات با سامی مخلقه ذکر کرده  
اند جمله راست است شیخ و پیشوای مادی و معنوی گفته اند و دانای و بالغ و کامل  
و مکمل گفته اند و جام جهان نمایی و آینه کیستی نمایی و تریاق بزرگ و اسیر

در این کتاب

الحمد لله

اعظم گفته اند و عیسی گفته اند که مرده زنده و خضر بنی گفته اند که آب حیات  
خزیده است و سیما گفته اند که زبان مرغان میانه ای درویش است  
موجودات بهیچون یک شخص است و انسان کامل دل اشخص است  
و بعضی دیگر گفته اند که تمام موجودات همچون یک درخت است و او میان میوه  
این درخت اند و انسان کامل زنده و خلاصه آدمیان است و انسان کامل  
بعلم محیط است بر تمام این درخت ایدریش بر کمال هیچ چیز پوشیده آن  
نمانده است بخدای رسیده است و خدا شناخته است و بعد از شناخت  
خدای تمام جواهر اشیا را و تمام حکمتها را جواهر اشیا را احاطه یافته  
و دیده است انسان کامل چون خدا را شناخت و اشیا را و حکمتها را جواهر  
اشیا را احاطه یافته و دیده بعد از آن هیچ کاری برابران ندیده و  
و هیچ طاعت بهتر از آن ندانست که راحت بخلق رسانیدن و هیچ  
راحتی بهتر از آن ندانست که تکلیف دیگران مشغول شود و با مردم چیزی کند  
و چیزی کوپد که چون بان کار کنند در دنیا و آخرت سود کند و در دستگاهی  
ببندد و این رحمت که میکنند و پیغامبران را از این جهت رحمت  
عالیان گفته اند فصل چهارم در بیان کامل آزادای درویش چون بزرگ



و کمالی انسان کامل را شنودی اکنون بدانکه انسان کامل این کمال و بزرگی که  
دارد قدرت بر حصول مرادات ندارد و بنا بر ادی زندگانی میکند و بزرگانی  
روزگار میکند و از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت و مراد  
ناقص است ایدر ویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد  
و حاکم و پادشاه باشد اما پد است که قدرت آدمی چند باشد چون بحقیقت  
نگاه کنی عجزش پیش از قدرت بود و نامرادی پیش از مراد بوده باشد  
این و اول و ملوک و سلاطین بسیار چه با سخن استند که باشد و نمی بود و بسیار  
چیزی نمی خواستند که باشد و می بود پس معلوم شد که آدمیان از کمال و  
ناقص و دانا و نادان و پادشاه و رعیت جمله عاجز و بیچاره اند و بنا بر ادی  
زندگانی میکند ای در ویش بعضی از کمالان بر این سر واقف شدند که آدمیان  
بر حصول مرادات قدرت ندارند و بعضی دیگر پیش قدرت حاصل نمیشود  
و بنا بر ادی زندگانی نمی باید کرد و دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر  
از ترکیت ترک کرد و داند و ازاد و فارغ گشتند یعنی پیش ازین ترک مال و  
و چاه کرده بودند اکنون شیخی و پیشوای هسم ترک کرد و ترک تربیت و  
پرورش کرد و داند و از ادی و فراغت را بالای همه دیدند ایدر ویش حقیقت

این سخن است که آنها که تربیت و پرورش دیگران مشغول شدند نظریات  
بر رحمت و شفقت افتاد و آنها که ترک کردند تربیت و پرورش دیگران کردند  
نظریات بر آزادی و فراغت افتاد اگر چه از برای عزت و حرمت این  
چنین نظر که نظریات بر رحمت و شفقت افتاد و تربیت و پرورش دیگران  
مشغول شدند آنچه حقیقت است است که پیشتر بزرگان و دانیان این  
شیخی و پیشوای مشغول شدند بسبب اندوختی جاه بود و رسول صلعم میفرمایند  
آخر مایحج من رسول الصدیقین حب اجدای در ویش گفته شد  
که انسان کامل است که او را چهار چیز کمال باشد افعال نیک و افعال  
نیک و اخلاق نیک و معارف و کمال آزادی است که او را هست  
چیز کمال بوده باشد افعال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف  
و ترک و عزت و قناعت و فراغت هر که این شش چیز را کمال رساند  
کامل از اد است و هر که چهار اول دارد و چهار اخر ندارد بالغ است اما اخر  
نیست و هر که هر شش دارد و کامل و از اد است و بالغ و حرام است چون  
کامل از اد و آگهی اکنون بدانکه کمالان از اد و وظایفه اند که چون ترک  
مال و چاه کردند و ترک شیخی و پیشوای کردند و از اد و فارغ شدند و دو



و شایع است بعد از ترک غزلت و قناعت دخول اختیار کردند  
و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند و بعضی  
از آدمی و فراغت بود و بعضی گفتند که از آدمی و فراغت و ترک  
و غزلت است و قناعت و دخول است و بعضی گفتند در ترک رضا  
و تسلیم و نظاره کردن است و این دو طایفه اکنون در عالم هستند و هر یک  
بیکر خود مشغول اند این طایفه که بعد از ترک غزلت و قناعت دخول اختیار  
کردند از جهت آن اختیار کردند که یقین دانستند که چنانکه بعمل می  
آید همراه است و با کافر سرودی با صحبت دنیا و اهل دنیا پراکنده می و تفرقه  
همراه پس بن که ترک کردند اگر ناگاه چنان اتفاق می افتد که  
اهل دنیا میخوانند ایشان را زیارت کنند یا چیزی از دنیائی بزرگ بجهت  
ایشان فرستند یا آنکه حلال دینی شربت قبول نمیکند و از آن می  
دوی که بزنند و آن طایفه دیگر که بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار  
کردند که یقین دانستند که ادبمان در پیشتر کار نماند اند که آمدن  
آن صحبت وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را خوش  
آید و زیان او در آن باشد و وقت باشد که چیزی پیش آید و او را

ناخوش آید و سودوی در آن باشد که خدای عزوجل میفرماید عسی ان کره  
شئنا و هو خیر لکم و عسی ان تجوشئنا و هو شر لکم این طایفه برین سر و آفت  
شده اند و هر دو تصرف خویش از پیش برداشته اند و راضی و تسلیم شده  
اند اگر اهل دنیا زیارت ایشان آمدند منع کردند و اگر نیامدند غناک نشدند  
و در قبول پیش ایشان یک نشت و این دو طرف را بر یکدیگر ترجیح  
نبراهم داد و در هر طرف فواید بسیار می بینیم و هم آفت بسیار حاصل می  
در میان صحبت بدانکه صحبت از نای عظیم دارد و صحبتها بسیار در  
بدی و نیکی هر یک که بقصد رسید و مقصود حاصل کرد و از آن بود که در  
صحبت دانی رسید و مقصود هر که حاصل شد از آنست که بصحبت دانا  
نرسید این همه ریاضات و مجاهدات و ادب و شرایط صحبت نسبت  
که سالک شایسته صحبت دانا کرد و کس که چون شایسته صحبت دانا  
گشت کار او نامشده ای در ویش اگر سالکی یک روز بیکه یک عت  
بصحبت دانی رسد و شایسته صحبت دانا بود بهتر که هزار سال  
بر ریاضات و مجاهدات مشغول بود و بی صحبت دانا و آن بر نماند و یک  
کالفسنه اسکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بقصد رسد اگر چه مستعد



باشد و ریاضات و مجاهدات مشغول بود الا ثار الله که خدای تعالی الفضل و  
 بخشش نظری باینده کند و او را بی استناد و شیخ راه بنیاید روش  
 بسیار کس بصحت و انارسد و ایشانرا از ان و انامیچ فایده نباشد  
 و این از دو حال بیرون نبود یا استعداد ندارد یا طالب نباشد ایست  
 چون بصحت درویشان رسی باید که حاضر و مستمع باشی و کم کوئی  
 و چیزی که از سوال کنند و ندانی باید که زود بگوئی که نمیدام و شرم ندانی  
 و بطریق امتحان سوال کنی و کبر کنی و چون اصحاب حاضر باشند  
 و چیزی نباشد در خدمت تکلف کنی که بی تکلفی ادب و کاریکه نه  
 ضرورت و نه راحت در ان باشد عادت بنیاید که در کتب پرتوی  
 فصل ششم در بیان ترک بدانکه ترک قطع پیوند و قطع پیوند در ظاهر باشد  
 و در باطن بود و در باطن آنست که دوستی دنیا بیک را ز دل بیرون کنی  
 و در ظاهر آنست که دنیاوی آنچه داری ترک کنی و بدرویشان انبار کنی  
 ای درویش هر چه که حجاب راه سالک باشد از دنیوی و اخروی  
 ترک باید کرد یعنی چنانکه مال و جاه مانع راه سالک باشد وقت شد  
 که نماز و روزه بسیار هم مانع راه سالک شود یکی حجاب نور است

و یکی حجاب ظنی و بدانکه مراد از ترک فضول است نه ترک مالا باید  
 جهت آنکه چنانکه مال بسیار ناپسندیده و مانع راه است ترک مالا باید  
 هم ناپسندیده است و مانع راه آدمی را قوت و لباس ممکن  
 بقدر ضرورت از ضرورت است اگر جمله ترک کند محتاج دیگران شود طمع  
 پیدا شود و طمع آماج است هر که مالا بداند از محنتی عظیم دارد و چون از مالا  
 در گذرد محنت است و هر چند زیادت میکرد محنت زیادت میشود و هر که  
 ترک بنان و معرفت خدای ندارد هرگز کلمه شهادت نکفته است ایست  
 این سخن بطل نیست اما در پس تقلید مادر و پدر مانده حجابی عظیم است  
 فابواه یهودانه و نصیرانه و یحسانه ای درویش اهل وحدت بهتر از این  
 میگویند که کلمه شهادت نفی و اثبات نفی نایدن خدای است و ان  
 عزیز از همه این فرموده است که خود بین خدایین نشود ای درویش تو  
 نیستی و پندار نمی هستی هستی خدای است و بس کلمه شهادت و تائید و روزه  
 صورتی دارند و حقیقی دارند و تواتر حقایق این پنج خبری و بصورت حق  
 کردن حقیقی عظیم باشد اگر بحقایق اینها نرسی ترک و معرفت خدای  
 بمثبت و خیرت معرفت خدای پنج ان و برک و ساق و تمام ادعای

و تقلید پدر و مادر



حمیده و اخلاق پسندیده میوه ان پنج این درخت در دولت و سال  
 این درخت از دل ظاهر شده هر چند پنج این درخت قوی تر می شود  
 بزرگ قوی میگرد و تا بزرگ بجائی رسد که دنیا و آخرت و بسنی سالک یکبار  
 بر خیزد و خدای ماند و بس ای درویش همیشه خدای بوده و باشد اما کس  
 ناپا بود این ساعت که بحقیقت کلمه شهادت رسیده باشد فصل بقیتم  
 در میان سلوک اهل تصوف بدانکه اهل تصوف در راه سه چیز را بغایت  
 اعتبار میکنند اول جذب و دوم سلوک سوم عروج ای درویش جذب عبارت  
 از کشش از عروج عبارت از بخشش است جذب فعل حقیقت لغای  
 و نقد کس نبده را بخود میکشد نبده روی بدینا آورده است و بدوستی نال  
 نبده روی بخدا می آرد جذب بمن جذبات بحق تو آری عمل التخلین آنچه از  
 طرف حقیقت نمائش جذب است و آنچه از طرف نبده است نمائش  
 ارادت و محبت و عشق است توجه نبده هر چند زیاده می شود نمائش و یکبار  
 ناپا بجائی رسد که سالک یکبار بزرگ همه چیز کند و روی بخدا آورد یعنی از همه چیز  
 ببرد و یک قبله شود و هر چه غیر حقیقت جمله را فراموش کند چون یک قبله شد

و هر چه غیر حقیقت جمله را فراموش کرد و مرتبه عشق رسید چون این معنی  
 معلوم کردی اکنون بدانکه چو کی را از آدمیان جذب حق در رسد و آنکس در  
 دوستی خدای مرتبه عشق رسید پشتر آید باشد که باز نیاید و در همین مرتبه  
 عشق زندگانی کند و در همان مرتبه از این عالم برود چنین کس را مجذوب  
 گویند و بعضی کس باشد که باز آیند و از خود با خبر شوند اگر سلوک کند و سلوک  
 را تمام کند این چنین کس را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک  
 و سلوک را تمام کند انگاه جذب حق بدیشان رسد این چنین کس را  
 سالک مجذوب گویند و اگر سلوک نکنند و سلوک را تمام کنند و جذب حق  
 بدیشان رسد این چنین کس را سالک گویند فقط جمله چهار قسم است  
 مجذوب و مجذوب سالک و سالک مجذوب و سالک شایخ شهاب  
 الدین السهروردی قدس الله سره در عوارف المعارف می آرد که از این  
 چهار قسم یکی شیخ و پیشوائی را می شناسد و دان مجذوب سالک است  
 مردم باید که در اول احتیاط کنند تمام و مرید هر کس نشوند اگر مردم  
 صالح و غیر باشند که شایخ و پیشوائی و مرید گرفتن کار دیگر است سخن آنها  
 که خود اهل طاعات اند نمی گویم ای درویش بسیار دیدم این رنگ را



برخو بسته اند و دعوی شیخی میکنند و شیخی دام مال و جاه ساخته اند  
 خدای تعالی همه را از صحبت ایشان نگاه دارد چون معنی جذب را دانست  
 اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر بر دو قسم است سیر الی الله  
 و سیر فی الله سیر فی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر میکند  
 که خدا را بشناسد چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد اکنون بدان  
 سیر فی الله باشد و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از  
 شناخت خدای چنانی دیگر سیر میکند که تمام صفات و اسمی و افعال  
 خدا را در باید و علم و حکمت خدای بداند و صفات و اسمی و علم و حکمت  
 خدای بسیار است بلکه نهایت ندارد و تا زنده باشد در آن کار باشد از  
 صفات تو آنچه حصه مات کمتر از قطره ز صدف دریاست این بود سخن  
 اهل تصوف در بیان سلوک و اهل وحدت میکنند که سیر فی الله عبارت  
 از آنست که سالک چنانی سیر کند که پیغمبر بداند که وجود یکی پیش نیست  
 و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بقیه وجود خدای وجود نیست سیر الی الله  
 تمام شد اکنون انبیا و سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آنست  
 که سالک بعد از آنکه بداند آنست که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خداست

سیر الی الله نهایت دارد اما سیر فی الله  
 نهایت ندارد اهل تصوف بگویند

تعالی و تقدس و بقیه وجود خدای وجود و یک نیست سیر الی الله تمام شد اکنون بدان  
 سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از آنکه بداند آنست  
 که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خداست چنانی که دیگر سیر کند که تمام  
 جواهر اشبارا و نامت حکمتها، جواهر اشبارا که هیچ بداند و بداند و بعضی  
 گفته اند که امکان ندارد که یک آدمی این همه بداند از جهت آنکه عمر آدمی  
 اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار است و بعضی گفته اند که ممکن است  
 که یک آدمی این همه را بداند که استعداد آدمیان بر تقدیر است و بعضی  
 بعضی بغایت قوی افا که است این بود سخن اهل وحدت و بیان سلوک  
 چون معنی سلوک را دانستی اکنون بدانکه معنی عروج ترقیت و در همین کتاب  
 در باب معرفت انسان ترقی انسان را تمام شرح داده ایم و الله اعلم بفضل شتم  
 در بیان نصیحت ای درویش باید که بر دنیا و بر نعمت دنیا دل نبندی و بر  
 مال دجا و جیه و صحت اعتقاد کنی که هر چه که هست که در زیر فلک فرست  
 و افلاک و آنچه بر ایشان بگردند بر حال خود بنماند البته از حال خود بگرد  
 یعنی حال این عالم یک صورت غنی مانده همیشه در گردش است هر زمانی  
 صورتی میگیرد و هر س عتی نفسی پیدا می آید صوره اول هنوز تمام نشده است



واستقامت یافته است که صورت دیگر پیدا کند و صورت اول را محو  
 گرداند بعینه موج دریا ماند خود موج دریاست و عاقل هرگز بر موج دریا عمارت  
 نسازد و نیست اقامت نکند ایدر پیش درویشی اختیار کن که عاقلترین ادیان  
 درویش نه که با اختیار خود درویشی اختیار کرده اند و از سر دانش نامرادی  
 گرفته اند جهت آنکه یقین داشته اند که در زیر هر مرادی ده نامرادی  
 تعبیه است بلکه صد و عاقل هرگز از برای یکم از صد نامرادی تحمل نکند ترک  
 آن یکم را کند که آن صد نامرادی نباید کشید ایدر پیش یقین بدان  
 که ما مسافریم و البسته ساعه فضاحه خواهیم گذشت اگر دولت خواهد  
 گذشت و اگر محنت هم میکند پس اگر دولت واری اعتماد بر دولت  
 مکن که معلوم نیست که ساعه دیگر چون باشد و اگر محنت واری و التناک  
 مکن که معلوم نیست که ساعت دیگر چون باشد در بنده ان باش که از راه  
 تو بکسی نرسد و بقدر آنکه مستبرانی رحمت میرسان و محمد لله رب العالمین  
 باب اول در سخن اهل تصوف در معرفت ذات خدای تعالی و تقدس  
 بدانکه اعتراف الهی الدارین که اهل تصوف میگویند که تمامت این ادولیا  
 گفته اند که این عالم را صانعی هست و بعد از این ادولیا تمامت علی و حکم

گفته اند

گفته اند و میگویند و گناهما ساخته اند و می سازند پس حاجت بان نیست  
 که من دلیل گویم چون دانستی که این عالم را صانعی هست اکنون بدانکه  
 اهل تصوف میگویند که صانع عالم کیمیت قدیم است اول و آخر و نهایت  
 و مثل و شریک ندارد و قابل تغییر و تبدل و قابل فنا و عدم نیست احدی نیست  
 ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست و قابل خرق و التیام نیست و در مکان  
 و در زمان و در جهت نیست و شکل و صورت ندارد و موصوفت بصفات  
 سزاوارتر است از صفات نامنزهات علمای و حکما را درین که گفته شد با اهل تصوف  
 اتفاق است اهل تصوف این معنی میگویند و یک سخن دیگر برین جای زیاد  
 میگویند میگویند ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهیست اما ایدر پیش  
 علمای و حکما میگویند که ذات خدای تعالی نامتناهی است اما ایشان از  
 نامتناهی ان میجوهند که ذات خدای تعالی اول و آخر و فوق و تحت  
 و میان و بیرون و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و نور نیست نامحدود  
 و نامتناهی و بحریت پیکران و پی پایان تمامت عالم در جنب عظمت  
 ذات خدای تعالی مانند قطره و بحریت بلکه از قطره کمتر هیچ ذره از  
 ذرات موجودات نیست که خدای بذات بدان نیست و بدان محیط



نیست در آن آگاه نیست الا انهم فی مرتبه من لفافه ربهم الا انه کجلی شئی  
 محیط بذات محیط است بر کل اشیا و ان الله قد احاط بكل شئی علی ای  
 درویش بغایت نزدیک است اما مردم بغایت دورند از آنکه از قرب او چیزی  
 ذات خدای با جهل موجودات قرب و آرد اعلی علین و اسفل سفین در قرب  
 او یکسان است اما سالک تا از این قرب خجسته نشود از خدای بی بهره و بی نصیب  
 بود و عقل این قرب را در نیسباید و در یابنده این قرب نور الله است هر که  
 بنور الله رسد این قرب را در یابد قرب چهار مرتبه است و عقل بر سه مرتبه  
 راه پیش نمی برد قرب زمانی و قرب مکانی و قرب صفی اما قرب  
 زمانی مثلا چنانکه میگویند که زمان مصطفی صلعم بر زمان ما نزدیکتر از زمان عیسی  
 علیه السلام است اما قرب مکانی چنانکه گویند که فرما نزدیکتر است از  
 مشرقی و بایزید بطحی مصطفی صلعم نزدیکتر است از عتبه و شبیه و اگر بایزید  
 بر زمان و مکان دور تر بود از عتبه و شبیه اینجا مراد قرب و بعد صفیت  
 اما قرب خدای جل جلاله با هر موجودیست و سر و هر معکم اینها کس را بخارج و اهل  
 صاحب بصیرت نداند و این مرتبه چهارم است و در قرب و عقل را باین  
 قرب راه نیست و در نمیتواند یافت و چون جلالت این قرب سایه

بر عارف افکند در نظر عارف قرب انبیا و اولیا و کافران و اشقیاء  
 و مومنین و پیشه با حق تعالی یکسان کرد و ماری فی حق الرحمن من تفاوت و  
 الله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ای درویش قرب او جایی  
 عالم برابر است اما کاران دارند که از این قرب آگاه نیست و هر که باین  
 قرب رسید بر الی الله را تمام کرد و این قرب جز در تزلزل کشف نشود  
 و همچنین از مضیق زمان و کثرت مکان بیرون رفتن بسم از خواص ان  
 اطوار است و اما سالکان از زمان و مکان بیرون نروند طبران ایشان  
 بازل متصل کردند و از اینجا بدایت عالم لازم را ازل میگویند و این نظر  
 ماضی و مستقبل بر خیزد و سر لیس عند کم ربکم صباح و لاسا از تقاب عتبه  
 بیرون آید یا معشر یحیی و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات  
 و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جمال نماید این بود سخن اهل تصور  
 در معرفت ذات خدای و قرب خدای و این سخنان بغایت نیک است  
 اما بنفسم در ویشان دستور رسد فضل اگر کسی سوال کند که ذات خدای را  
 که نامحدود و نامتناهیست و عالم ملکوت و ملک را با یکدیگر چون میساید  
 دانستن ای درویش برین سخن اهل تصوف را موالها می آید و جواب



این سوالات بغایت مشکل و دشوار است و با آنکه مشکل و دشوار است  
جواب می باید گفتن اگر میخواهی که بدانی مشکلت اشارتی بگویم ایدرویش  
ناحمد و دوستانهای را موجود داشتن و چیزی دیگر را با وی موجود داشتن چنانکه  
ناحمد و دوستانهای احد و نهایت و جهت و تجزیه و تقسیم و خرق و التیام لازم  
نشد و بغایت مشکل و دشوار باشد و گفته شد که حس و عقل این قرب را در  
نیاید بغایت مشکل باشد جواب ای درویش این چنین نتوان گفتن که ذات  
خداوند تعالی و تقدس بالای همه است باز در برابر آن عالم چه برتست باز در برابر  
آن ملکوت باز در برابر آن عالم ملک از جهت آنکه این چنین همه محذور و  
و متناهی باشند و جهت پیدا آید چون دانستی که این چنین نمی شاید و طریق  
و بگزینت الا آنکه با هم باشند که در معیت احد و نهایت لازم نیاید و جهت  
باشد از جهت آنکه معیت بچند گونه باشد معیت جبر با جبر و معیت عرض  
با جبر و معیت روح با جسم و معیت خدای تعالی با عالم و عالمیان با خواست  
من عرف نفسه فقد عرف ربه از نقاب غایت پرده آید روشن تر  
بگویم ازین فصل بدانکه خاک غلیظ است و آب نضب بخاک لطیف تر است  
و هو از آب لطیف تر است و آتش از هو لطیف تر است و هر کدام که

لطیف تر است مکان وی در این عالم بالا تر است چون این مقدمات معلوم  
کردی اکنون بدانکه هر چه از جهت لطافت و کثافت هر یکی در این عالم  
مکانی دارند جداگانه و در یکدیگر هم مکان دارند با یکدیگر هم معیتی دارند  
مثلا اگر طشتی پر از خاک کنی چنانکه در آن طشت خاک دیگر را جای بنیاید  
در میان آن خاک آب را جای هست که در آن مکان خاک نمیتواند بود و آب  
نیتواند بود و در میان آن هوا را مکانی هست که در آن مکان آب نمیتواند بود  
و هو نمیتواند بود و در آن هوا آتش را مکانی هست که در آن مکان هوا  
نیتواند بود و آتش نمیتواند بود و از جهت آنکه هر چه که لطیف تر است  
نفوذ وی بیشتر است و شمول و احاطه وی بیشتر است هیچ ذره از ذرات آن  
خاک نیست که در طشت است که آب با آن نیست و بر آن محیط نیست و  
هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب نیست که هوا در آن نیست و بر  
آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب و هو نیست که  
آتش با آن نیست و بر آن محیط نیست و اگر نه چنین بودی مزاج پیدا نمیداد  
و نبات نرود و سبزی و اگر چه هر چه با هم اند و محیط یکدیگر اند و با یکدیگر معیت  
دارند اما هر یکی در مکان خود اند از جهت آنکه کثیف بکثیف لطیف نیتواند



و در مکان لطیف نینو اند بود و اگر میخواهی که بفهمی بدانی که هر چهار با  
 اند و هر یک بمکان خود اند بدانکه اگر کسی دست در آب کند دست را  
 ترکند آتش نوزد و اگر دست در آتش کند دست را بسوزد و آتش ترکند و اگر دست  
 در آب جوشان کند هم بسوزد و هم نرسد و پس معلوم شد که آب  
 و آتش با هم اند و ترا بفهمی معلوم است که آب و آتش در یک زمان  
 در یک مکان نتوانند بود پس آب در مکان خود باشد و آتش در  
 مکان خود بود و این از لطافت و کثافت می آید لطیف در میان  
 کثیف مکانی دارد و لطیف کثیف را خرق نمیکند و جای کثیف شک  
 نمیکند ای درویش اگر شمع در خانه تاریک آید و خانه تاریک روشن شود  
 جای هوای آتشی شک نشود و حاجت نباشد که بعضی از هوای آن خانه  
 بیرون روند تا شمع شمع راه یابد و تمام خانه روشن کند نور هوا را خرق نمی  
 کند و جای هوا را شک نمیکند از جهت آنکه هوا در مکان خود است و نور در  
 مکان خود است ای درویش این تقریر را که کرده شد نظری سخن مانیت از جهت  
 آنکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسم اند و در مکان و در جهت اند و  
 و قابل تجزیه و تقسیم اند و قابل خرق و التیام اند و سخن ما در ذات خدای

تعالی است که جسم نیست و در جهت و در مکان نیست و قابل تجزیه و تقسیم و خرق  
 و التیام نیست اما این تقریر را از جهت تقریب جسم ترا گفته شد تا تو این سخنها را  
 آشنا شوی که این نوع علم لغایت شریفست و معرفت ذات معارف قرب خدای  
 موردست بدانشن این علم نظری دیگر نزد کثیر از این گویم فصل بدانکه روح انسانی  
 با جسم است نه در جسم است و با یکدیگر معیت دارند هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح  
 بذات با آن نیست در آن محیط نیست و از آن آگاه نیست و با آنکه چنین است  
 در مکان خود است و روح در مقام خود است جسم بمقام روح نینو اند رسیده و در  
 مقام روح جسم نینو اند بود از جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف اگر چه جسم  
 عضوی جدا کند روح در مقام خود است و بحال خود است و اگر عضوی دیگر جدا کند  
 چنین روح در حال خود است اگر جسم را پاره پاره کند هیچ خفت و نقصان  
 بر روح انسانی نرسد از جهت آنکه جسم ذات جسمانی بمقام روح انسانی نینو اند  
 رسیده ای درویش روح با جسم است نه در جسم است روح داخل جسم و خارج  
 جسم و فصل جسم و مفصل از جسم نیست حلالی از اینجا غلط کرده اند که این نوع  
 علم را ندانسته اند و ندانسته اند که خدای با همه است نه در همه است و فرق بسیار  
 میان آنکه با همه باشد یا در همه باشد ای درویش روح انسانی بغایت لطیفست



آنچه نسبت ندارد بطافت باری تعالی و تقدس بغایت لطیف لطیف لطیف  
پس از موجودات هیچ چیز ذات خدای تعالی را خرق نتواند کردن از جهت  
آنکه کیف بطیف تواند رسید و هیچ چیز حجاب ذات خدای تواند کرد  
و هر چه که لطیف تر بود احاطت وی بیشتر بود و هر چه که احاطت وی بیشتر بود  
آگاهی وی بیشتر بود ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است و محجوب حقیقی  
و ذات حقیقی اینست معنی دهمو اللطیف پنجم باین یک است باینست که جمله  
عالم بجهت مصطفی صلعم ایمان آورده اند اما از ان ایمان نیارند که معنی و  
هو اللطیف پنجم را در نیافته باشند معلومست که در عالم چند معنی و هو اللطیف  
را در نیافته باشند و اگر کسی این معنی را در نیافته باشد از این آیت چه فهم کند  
و هر معکم اینما گفتیم و الله بما تعملون بصیر ای درویش بغایت نزدیک چنانکه  
میفرماید قوله تعالی و نحن اقرب الیه من حل الوید و در قرآن و احادیث  
مانند این بسیارست آنچه فائده که مردم بغایت دور دور در افتاده اند  
و از معرفت خدای پی بهره و پی نصیب افتاده اند و چه رذر فریاد میکنند  
که خدا می طلبم نمیدانند که خدای حضرات و حاجت بطلب کردنیست  
ای درویش خدای از بعضی دور و بعضی نزدیک نیست خدای تعالی

با همه است همه موجودات در قرب او برابرند اعلیٰ علین و اسفل سفین در  
قرب او یک نسبت قرب و بعد نسبت بعلم و جهل ماکفنه اند یعنی هر که عالم  
تر است نزدیک تر است و گرنه هیچ ذره از ذرات موجودات نسبت  
که خدای بذات بآن نسبت و بدان محط نسبت و از ان آگاه نیست سخن  
گواه شد و الله اعلم این باب از اول تا آخر سخن اهل تصوف بود و باب  
دوم و نهم که می آید هشم سخن اهل تصوف است تا هر کسی داند که سخن  
خود را که باید طبسید باب دوم در بیان صفت خدای تعالی شیخ صدر الدین  
روحی میفرماید که صفت و اسم خدای اسماء مترادف اند یعنی هر دو یک  
معنی دارند شیخ المشیخ شیخ سعید الدین بجمعی میفرماید که در قرآن و احادیث  
اسماء مترادف نیست و ثابت است که باشد حکیم هرگز دو لفظ نمیکند که از یک معنی  
باشد حکیم یک لفظ گوید که ازاده معنی باشد و نزدیک شیخ سعد الدین صفت  
صلاح است و اسم علامت است و فعل حاصل است و هم شیخ میفرماید که معانی  
در مرتبه ذات اند و اسمی در مرتبه وجه اند و افعال در مرتبه نفس اند شیخ  
صدر الدین میفرماید که صفات حق تعالی از وجهی عین ذات اند و از وجهی  
غیر ذات اند زیرا که جمله صفات او معانی اعتبارات اند و نسبت و



و اضافت اندازان وجه عین ذات اند که انجا موجودی دیگر نیست عزت  
 پس صفات عین باشد و از ان وجه غیر ذات اند که مفهومی برش علی القطع مختلف  
 اند و کثرت اسما از اختلاف موجودات و مغایرت معانی و اعتبارات  
 می خبر دهنی و عالم درمیدد و از اسما می اند که معانی این اسما بذات قیودیم  
 اند و اسما فی تحقیق پیش اهل بصیرت از معانی قدیم اند و این الفاظ اسما ان اسما  
 اند و ان نوع صفات را صفات ثبوت گویند و این اسما از اربعه چهار رکن  
 الوجودیت اند اما مفرد بدل و محیی و مسمیت و مانند این ارباب و اضافات  
 می خبر دهنی نوع صفات را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس و معنی  
 سلب عیوب و نقایص و احتیاج است این صفات را صفات سلبی گویند  
 و مجموع اسما در این اسم مثنیّه مخصوصند اما الله اسمیت جامع ان ذات قدیم  
 را از ان ردی که موصوف جمع اسما و صفات من حيث ظهوره و بطونه و از  
 اسما بیچ اسم را ان عظمت نیست که این اسم را است و بشر علی برانند  
 که این اسم شوق نیست و ثبات علم است و رحمن اسمیت دور از نزدی  
 که دور و بخش ممکن است و این اسم را باطن نسبتی نیست و ظاهر هر محض  
 بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را فرا میگیرد و این

و این دو اسم در عبادت عزت و جلال اند قل اوعز الله او و عود الرحمن  
 ایما ندعو افلا الاسما الحسنی این مقدار که گفته شد در صفات خدای تعالی  
 درین مختصر کفایت است باب سیم در بیان معرفت خدای تعالی در  
 قسم اول بر دو قسم است ملک است و ملکوت ملک عالم محسوس است  
 و ملکوت عالم معقولات است و عالم محسوسات را عالم ملک و عالم حسیام  
 و عالم شهادت و عالم حلق و عالم سفلی گویند و مراد از این جمله عالم ملک است و عالم  
 معقولات را عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی گویند  
 و مراد از این همه عالم ملکوت است الاله الخلق و الامراش رت بدین دو عالم است  
 و در کتاب قدیم ذکر عالم اجسام تفصیل آمده است اما ذکر عالم ارواح بر بیل  
 اجمال است که احوال ملکوت کسی دانند که ملکوت رسیده باشد و کذا لک  
 نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیكون من الموقنین و عسی علیه  
 الصوره و السلام میفرماید لایع ملکوت السموات و الارض من لم یولد منین  
 بدان اندک الله فی الدارین که موجودات ملکوتی بر دو قسم اند قسمی آنند که از عالم  
 و عیالان بهیچ وجه خبر ندارند اما فی جلال الله و جماله منزه خلق قسم ایشان را  
 طاکه حیثه خوانند و مصطفی صلعم از ایشان این چنین خبر میدهد ان الله تعالی



خلق ارضا پضا ميره الشمس منها ثلثون بوه یعنی مثل ايام الدنيا ثلثين مرة  
 مستحونه خلق لا یعلمون الله تعالى لیصی فی الارض ولا یعلمون الله تعالى خلق  
 و ابیس و قسمی اند اگر چه عالم اجسام الغایت ندارند و در سهو و قیامت  
 شیعه و میخراند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت  
 و این طایفه را با صلاحي دیگر اهل جبروت گویند و سید و رئیس ایشان روح  
 اعظمست و در عالم اعلی از وی عظیم تر روحی نیست و او را با اعتباری قلم اعلی  
 خوانند که اول ما خلق الله تعالى القلم و با عبتار دیگر عقل اول خوانند که اول  
 ما خلق الله تعالى العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر و قال عز و جل  
 ما خلفت خلقا کرم علی ملک یک اعطی و یک اعاف و یک اخذ و یک ثبت  
 و این روح اعظم در صف اول این طایفه است و روح القدس که او را  
 جبریل گویند در صف اخر این است و ما نالاهم مقام معلوم و قسمی دیگر آنند که  
 با عالم اجسام تعلق و تدبیر و تصرف دارند و ایشان را روح بنان گویند و ایشان  
 بر دو قسم اند قسمی اوداجی اند که در سماء دیات تصرف میکنند و ایشان اهل  
 ملکوت اعلی اند و قسمی دیگر اوداجی اند که در ارضیات تصرف میکنند  
 و ایشان اهل ملکوت اسفلند و چندین هزار از ایشان بر معادن و نبات

و حیوانات

و حیوانات مرکبند لابد بر هر چیزی ملکی مرکبست و در حکایت انبیاء گفته شده  
 آمده است که آن لکل شیء ملک و از صاحب شریعت آمده است نزل مع  
 کل قطره ملک و اهل کشف چنین گفته اند که ما بهفت ملک بنام خدا ی  
 تعالی بر کی بر درخت نیا فریاد رسیده است الهی چنین رفته است اما حقیقت  
 که از الطیفه ربانی میخوانند و سر زنده ملکوت و آن مرکبست از هر دو  
 عالم جهانی و روحانی و ادراکل موجود است و مقصود از جمله آفرینش است  
 و ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین گویند بتقیم عام هم از ازل  
 ملکوت اسفل اند بعضی از ایشان بر نوع انسان مسلط کرده اند و  
 ابیس رئیس و سید ایشان و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و تطیع  
 و حی الهی اند و در مفهومات مایهات ایشان خلاف بسیار است و هر یک  
 از مقام خود خبری داده اند و اما عالم اجسام دو قسم است سماء دیات  
 و ارضیات اما سماء دیات چون عرش و کرسی و سموات سبع و اما ارضیات  
 چون بایط و غصبات و آثار علوی چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات  
 چون معادن و نباتات و حیوانات و بجز افعال را نهایت نیست و  
 محال است این در حصر نیابند اما کلیاتش درین اقسام که ذکر رفت این بود



سخن اهل بصیرت در بیان ذات و صفات و افعال خدای باب چهارم  
 در معرفت افعال بر قول اهل حکمت بدانکه اول چیزی تعالی پیدا آورد  
 جوهر بود و آن جوهر سه را جوهر اول و عالم گیر میگویند و این جوهر اول را  
 خدای تعالی بخودی خود و به واسطه غیری در یک طرفه العین پیدا آورد بلکه کمتر  
 از طرفه العین و ما امرنا الا واحد کلمه بالبصر او هر اقرب و این جوهر اول را  
 باضافات و اعتبارات با سامی مختلفه ذکر کرده اند جوهر اول و عقل  
 اول و روح اضافی و قلم و روح عظیم و روح محمد و مانند این گفته اند و بزرگوار  
 کواری جوهر اول را بر خدای عز و جل کسی دیگر نمیدانند جهت آنکه بغایت  
 شریف و لطیف است و بغایت دانا و حاضر و شائق است همیشه در شهبان  
 خدات تعالی و قدس هرگز یک طرفه العین از آن حضرت عایب نمیشود هیچ چیز  
 و هیچکس را آن اسعده نیست که از خدای فیض قبول کند الا جوهر اول را  
 ای درویش جوهر اول عالم خدایت و تمام موجودات عالم جوهر  
 اول اند خدای را خطاب و کلام با جوهر اول است و جوهر اول را خطاب  
 و کلام با تمام موجودات هر چند که صفت بزرگوار جوهر اول کنم از هر آنکی  
 ن گفته باشم باین جوهر اول خطاب کرده که مفردات عالم نبویس در

در طرفه العین نبوت نامفردات عالم در یک طرفه العین بر خود کشیده اند  
 امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون و مفردات عالم عقول و نفوس  
 و افلاک و انجم و عناصر و طبایع اند که چون جوهر اول مفردات نبوت  
 کار جوهر اول تمام شد از این معنی خبر داد که خف القلم آنکه باین مفردات  
 خطاب آمد که مرکبات نبویسید نبوت شد و می نویسند و مرکبات عالم  
 معادن و نباتات و حیوانات اند امنیت تمامی موجودات و موجودات  
 عالم پیش ازین نبی شد فون و القلم و ما بطون فون عبارت از عالم  
 و نیت و عالم قوت و ذات خدایت و قلم عبارت از جوهر اول  
 و جوهر اول قلم خدایت و ما بطون عبارت از مفردات اند و مفردات  
 نویسندگان خدا اند و دایم در کتابت اند و کار ایشان امنیت که همیشه مرکبات  
 بنویسند و مرکبات اند و کلمات نهایت ندارند و با آنکه نهایت ندارند  
 مگر نیت قلم لوکان البحر مد الکلمات ربی لغفه البحر قبل ان تنفد  
 کلمات ربی و لوجنی بمنه مداد فصل بدانکه افلاک و فلک اند و هر فلکی  
 نفسی و عقلی دارند تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس میشوند عقل فلک اول  
 را عقل کل میگویند و نفس فلک اول را نفس کل میگویند و فلک اول



فلک الافلاک و عرش میگویند هر عقل که بعقل کل نزدیکتر لطیف تر و  
 شریفتر است و دانا تر است و هر فلک که افلاک دیگر است لطیف تر  
 و شریفتر است ای درویش علما! ملاحظه کن که درویشی و روحانی میگویند و حکما عقل  
 و نفوس میگویند و این اصطلاح است و هر یک از اصطلاح خود سخن میگویند  
 انکه بعد از عقل و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و انواع چهار گانه پدید آید  
 و این جمله در طریقه العین بود و نزدیک اهل حکمت عقل اول و نفوس و عقول  
 و افلاک و انجم و عناصر و انواع از روی علت حادث اند اما از روی زمان  
 قدیم اند از جهت آنکه هرگز نبود که نبوده اند و تقدم اینها بر یک دیگر تقدم همتی  
 است نه تقدم خارجی چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب آنکه بر آید  
 سه گانه پدید آید و می آیند معادن و نبات و حیوانات ضایعی که در میان  
 علم و حکمت در اباد و اهم است اما در موالیه سه گانه جمله را اتفاق است که  
 حادث اند و چون در آخر همه ان پدید آید و انسان چون بعقل رسیده  
 تمام شد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود معلوم شد که در اول عقل بوده است  
 از جهت آنکه هر چیزی که در آخر پدید آید در اول همان بوده باشد ان  
 چون بعقل رسیده و ابره تمام شد و بعد از عقل چیزی نبود معلوم شد که ابتدا

از عقل بوده است و ختم بر عقل شد نزول در مفردات و عروج در مرکبات  
 نزول در اباد و اجماعات بود و عروج در موالیه است پس عقل اول هم آغاز باشد  
 و هم انجام نسبت با بدن بود و نسبت با ارکشتن معاد نسبت با بدن  
 لیه القدر بود و نسبت با ارکشتن یوم القیمة باشد و نزول هر چند که از مبداء  
 و در تریش و خیس تر یک دو و در عروج هر چند که بعد از نزدیکتر شود شریفتر یک دو  
 جوهر اول عالم کبیر نزول کرد و جوهر اول عالم صغیر عروج کرد ان در حیات  
 شرف و این در عایت خست جوهر اول عالم کبیر دریا و دوم است و جوهر  
 اول عالم صغیر هم دریای دوم است اگر گویند که اول ذات خدای  
 تعالی بود و باز گشت هم بذات خدای هم راست است و شک نیست که  
 این چنین است منتهی به او الیه یعود و اما سخن حکما می نویسم و حکم راه باین نزول  
 در سخن اهل تصوف و اهل وحدت این گفته شود فصل بدانکه بعضی میگویند  
 که مبداء عقول عالم سفلی عقل عاشر است یعنی عقل فلک قمر و عقل فعال و آب  
 الصوره نام است اما پشته و انایان بر آنند که عقول عالم علوی هر ده فعل اند و  
 هر ده مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان ازین جهت  
 عقلی که از عقل فلک قمر فایض شود هرگز برابر نباشد با عقلی که از عقل فلک



شمس فیض شادی در دیش عقول و نفوس عالم علوی و تمامت کواکب  
ثبات و سیارات کارکنان عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان و احوال آدمیان  
از این جهت است از جهت آنکه تفاوت بسیار است میان عقول و نفوس  
عالم علوی و تفاوت بسیار است میان کواکب ثبات و سیارات هر یک  
فعلی خاص دارند و هر یک خاصیتی بی شمار دارند و هیچکس نمکینه آنها نمیشد و  
رنده ازین هفت کواکب سیاره بخان چتری یافته اند و میگویند اما ثبات  
را کس ندانست و ندانند ای در دیش تفاوت آدمیان از جهت دیگر هم است  
و ان خاصیت از منزه اربعه و سعادت و شقاوت و بزرگی و ولایت و جت  
عالی و خست و در دیش و نواکری و غارت و خرابی و درازی و کوتاهی عمر دانند  
این جمله اثر عقول و نفوس عالم علوی اند و اگر کواکب سیارات و اثر خاصیت  
از منزه اربعه اند کارخانه ذاتی و دست افزازی بغایت بر حکمت است و دست  
به چاکس بان نمیرسد و همه خزان السموات و الافاض اینها خزان سماوی اند چه  
که ازین خزان صبح میکنند کم نمیشود هر عقل خرنه است و هر فکری خرنه است  
و هر کوی خرنه است و خزان ارضی خاک و آب و آتش هر کدام خرنه است  
و هر خنی خرنه است و هر حیوانی و هر درختی خرنه است سر رشته بدست

نود و دوم اندیشه میکن که چند خرنه در است و چند خرنه در زمین و ان من ششی  
الاعنه خرنه و ما نزل له الا بقدر معلوم اگر خزان کوی است و اگر  
اینست همه را شکر خدای کوی است راست باشد و همه جنود السموات و الافاض  
این بود سخن حکما که گفته اند در افعال خدای باب پنجم در معرفت ولایت  
و نبوت چون نزول و عروج جوهر اول را دانستی و بزرگی جوهر اول شنیدی  
اکنون بدانکه و یقین علیه الصلوة والسلام میفرماید که جوهر اول روح فست اول  
ما خلق الله روحی دیگر آمده است که اول ما خلق الله نوری چون اول روح محمد  
باشد پس محمد پیش از آنکه این عالم آمد پیغمبر بوده باشد ازین معنی خبر داد که  
گفت گشت بنی لآدم بن الم و الطین اکنون که ازین عالم رفته است بنی  
پیغمبر باشد ازین معنی خبر داد که لابی بعدی ای در دیش هر چند که صفت بزرگی  
محمد کم از منزه اربعه کی نکته باشم جوهر اول و کار میکنند کی آنکه از خدای فیض بزرگ  
یکند و دوم آنکه بحق خدا میرساند و اگر گویند محمد و کار میکنند از خدای یکسر دو  
خلق میسرند هم راست باشد از جهت آنکه چون جوهر اول روح محمد باشد  
هر دو یکی باشد چون این مقامات معلوم کردی اکنون بدانکه ان طرف  
جوهر اول که از خدای یکسر دانمش ولایت است و این طرف جوهر اول



که بخلق خدای میرساند نامش نبوت پس ولایت باطن نبوت و نبوت  
ظاهر ولایت آمد و هر دو صفت محمد اند چون ولایت و نبوت را دانستی  
الکون بدانکه شیخ الشیخ شیخ سعد الدین محمودی قدس الله روحه العزیز میفرماید  
که هر دو طرف جوهر اول را دو مظهر می باید در این عالم مظهر این عالم که نامش  
نبوت است خاتم این است و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب  
زمان است و صاحب زمان اسمی بسیار دارد چنانچه جوهر اول اسمی  
بسیار دارد ای در پیش صاحب زمان علم بکمال و قدرت بکمال دارد و علم  
و قدرت را بادی هر سه راه گرداند چون آید تمامت روی زمین را بکبر و دوری  
زمین را از جور و ظلم پاک گرداند و بعد از آن است که داند و مردم در وقت  
وی در راحت و آسایش باشند شیخ سعد الدین محمودی در حق این صاحب  
زمان گفته است و مدح وی بسیار گفته است و خبر داده که درین  
وقت که در بیم پردن آید و خواهد آمدن اما این بچاره بر آنست که وقت  
پردن آمدن وی معلوم نیست ای در پیش البسته پردن خواهد آمدن که بخیر  
خبر داده است از آمدن وی و علامات گفته است اما وقت آمدن وی  
معلوم نیست و باین سخن که شیخ گفته است که وقت بیرون آمدن وی

سایر

بسیار کس سرگردان شده اند که بخوانند کجایان بروند که صاحب زمان باجمه ان  
علامات که در حق وی گفته اند جمله در حق ظاهر خواهد شد و ظاهر شد و در این  
حسرت مروند بسیار کس و بگرایند و درین حسرت میزند آید و پیش بادی خبر  
همراه کرده اند که اگر از صدیکی بگویم بعضی ماور کنند و گویند که آدمی را اینها نتواند  
بودن احوال وی پس از آنست که نبوتش را است آید چون دانستی که ولایت  
باطن نبوت و دیگر دانستی که ولایت و نبوت هر دو صفت محمد اند اکنون  
بدانکه اکنون صفت نبوت ظاهر بود و وضع صورت میکرد و صورت را آشکارا  
میکرد و آید و وضع صورت را تمام کرد اکنون از نبوت ولایت است که  
اشکارا شود و حقایق را آشکار کند و صاحب زمان که گفته شده چون صاحب  
زمان بیرون آید ولایت ظاهر گردد و حقایق اشکارا شود و صورت پوشیده  
شود تا اکنون در مد رسها بحث علوم ظاهر میکرد و حقایق پنهان بود تا اکنون  
از جهت آنکه وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت میکرد و چون وضع  
صورت تمام شد اکنون بدانکه وقت ظهور ولایت چون ولایت ظاهر شود  
حقایق اشکارا گردد و صورت پنهان شود تا اکنون در مد رسها بحث  
صورت میکردند اکنون بحث حقایق کنند تحقیق ایمان و تحقیق اسلام



و حقیقت صلوٰۃ و صوم و حج اشکارا کنند و حقیقت مہبت و دورخ و  
صراط و قیامت و عقاب اشکارا کنند چون حقایق اشکارا شود ویم تنبی  
السرار چون قیامت آمد و حقایق و سرار اشکار شد خدای بر همه کس  
ظاهر گردد و امر و زبر بر بعضی ظاهر است در قیامت بر همه کس ظاهر گردد و انکم  
سرتون و یکم یوم القیامۃ کما تر دن القہ لیسہ البدر ما ششم در بیان  
اعتقاد اہل تقیید است دلالت و ال کشف بہ انکہ آدمیان در معرفت خدای بر  
تفاوت اند بعضی اہل تقییدند و بعضی اہل استدلال و بعضی اہل کشف و  
ما سخن این ہر سہ طایفہ را بشرح تقریر کنیم تا لکا بداند کہ ہر یک در کدام  
مرتبہ اند اول در بیان اعتقاد اہل تقیید بہ انکہ اہل تقیید بزبان اقرار میکنند  
و بدل قصد بن میکنند ہستی و یکا یکی خدای و یکوینہ کہ خدای بکبت  
و قدیم است اول و آخر و حد و نہایت و مثل و شریک ندارد و قابل تغیر و  
تبدل و فساد و عدم نباشد احد حقیقی است اجزا ندارد و قابل تجزئی و تقسیم  
غیب و در ہر زمان و مکان و در جہت متوصوفت بذات منزه از سترہ  
از صفات ماسرائحی و عالم و مرید و قادر و وسیع و بصیر و مکمل است اما اعتقاد  
این طایفہ بواسطہ حس و سمع است یعنی نہ بطریق دلایل و برہانست و نہ

نہ بطریق کشف و عیانست شنوہ اند و قبول کردہ اند ای درویش این اعتقاد  
اگر تو واسطہ حس و سمع است اما در حساب است و این طایفہ از اہل اسلام اند درین  
مرتبہ سالک را سعی و کوشش غالب باشد و رضائیم مغلوب بود و رنات  
و عبادات سخت و طاعت و عبادت بسیار درین مرتبہ است ہر چہ کہ لک  
تعلق دارد بسیار کند و ہر چہ کہ باطل دارد اندک کند و رجب است انکہ این طایفہ  
کہ درین مرتبہ اند اگر چہ اعتقاد ہستی و یکا یکی خدای تعالی دارند و حد را عالم  
و مرید و قادر اعتقاد کردہ اند اما علم و ارادت و تہذیب و انہور و لایل و برہان یا کشف  
و عیان بر جملہ اسباب و سببات محیط نہ بدہ اند و جملہ را چہر سبب عجز  
و مقہور مت جہ نہ کردہ اند سبب و اسباب سعی و کوشش میں طایفہ معتبر  
باشد و ہمہ چیز ہا را با سبب سعی و کوشش اضافت کنند و اسباب سعی  
و کوشش مینند از جہت انکہ این طایفہ ہنوز در حس اند و از حس و رغبت ہنوز  
گذشتہ چرن دانستی کہ اسباب سعی و کوشش در این مرتبہ معتبر است  
اکنون بدانکہ غم و اندوہ رزق درین مقام است و اعتقاد و برگشت مخم و  
طب و در این مقام است اینست اعتقاد اہل تقیید و بیشتر اہل عالم بر این  
اعتقاد باشند فضل و در بیان اعتقاد اہل استدلال و برہان اقرار



و بدل تصدیق میکنند برستی و یگانگی خدای را و یقین میدهند که این عالم  
 هست و صانع عالم یکست و قدیم است اول و آخر و حد و نهایت و مثل و کسر  
 ندارد و قابل تغییر و تبدیل و فنا و عدم نیست احد حقیقی است اجزای او قابل  
 تجزیه و تقسیم و در مکان و زمان و جهت نیست از جهت آنکه فوق و تحت و یمن و  
 یسار و پیش و پس ندارد و نورست نا محدود و نامتناهی و بحریت بی پایان  
 و بی کران موصوفت بصفات سزا و منزات از صفات نامساحتی و عالم  
 و مرید و قادر و وسیع و بصیر و متکلم است اعتقاد این طایفه بواسطه اعتقادات یعنی  
 بدلیل قطعی و برهان و یقین است و این طایفه از اهل ایمانند و درین مرتبه رضا و  
 تسلیم غالب باشد و معنی و کوشش مغلوب بود از جهت آنکه این طایفه نور  
 عقلی و دلایل قطعی و برهان و یقین خدای را و یگانگی خدا را مشاهده اند و علم و  
 دارادت و قدرت و کبریا بر کل موجودات دیده اند و موجودات را یکی از جمیع  
 و مقهور یافته و اسباب را همچون سببات عاجز و مقهور مشاهده کرده اند یعنی آن  
 چنانکه اکنون سبب را عاجز و مقهور میدیند اکنون سبب را هم عاجز و مقهور  
 میدیند یعنی سبب را اسباب رسیده اند و سبب را اسباب بر ابر کل اشیا را محظوظ و  
 و دانا بهمه چیز و توانا بر همه چیز یافته اند و در اضی تسلیم شده اند و اعتماد ایشان

بر هیچ چیز ندارند برستی و کوشش و نه بر مال و جاه و نه بر طاعت و عبادت تنها  
 ایشان بر خدا است و ذوق ایشان بشت بهده خداست خدای را دوست میدارند  
 از اهل ترک و توکلند و از ادوی و فراغت از خدای بخوراسته اند الا خدای  
 چون سالک بخدای رسیده و علم و ارادت خدای را بر کل محیط دید و درین مقام  
 که حرص بر می خیزد و توکل بجای آن می نشیند و سعی و کوشش بسیار میخیزد و  
 محبت اسباب بر می خیزد و خوف خدای بجای آن می نشیند و درین مقام  
 که اندوه و زرق بر می خیزد و در این مقام که طیب مغرور میشود و بنجم طبل  
 میگرداند و در ویش اسباب از پیش این سالک برخاست چنانکه اگر نظر  
 بنا در بر سببی افکند در وقت رنج یا راحت این را شرک داند و زود از آن  
 باز گردد و بتوبه استغفار مشغول شود و اینست اعتقاد اهل استدلال و اهل  
 ایمان و اهل تصوف فصل در بیان اعتقاد اهل کشف ای در ویش چون  
 سالک بمقام کشف رسد قیامت آمد و زمین را تبدیل کردند و آسمانها را چینه  
 و خدای ظاهر شد بدانکه اهل کشف بزبان اقرار و بدل تصدیق میکنند و  
 هستی و یگانگی خدای را و این قرار و تصدیق ایشان بطریق کشف  
 و عیان است ای در ویش این طایفه اند که از جمیع حجابها کشف شده اند

ایمان خدای  
 است و از آنجا که



و بقا خدا شرف شده اند و بعلم یقین و عین یقین دیده و دانسته اند  
 که هستی خدا را است و پس از آنجهت این طایفه را اهل وحدت میگویند  
 که غیر خدا را نمی بینند و نمیدانند همه خدای هستند و خدای میدانند  
 فصل بدانکه درین مرتبه برین موحده هیچ چیز غالب نیست نه سعی و نه کوشش  
 و نه رضایت و تسلیم از آنکه این موحده میگوید که همه چیز در اصل خود نیکست  
 و هر چیزی که هست می باید که باشد و اگر نباشی خود نبودی اما هر چیزی می باید  
 که بجای خود و بقدر خود باشد تا نیک بود که هر چیزی که نه بجای خود است  
 و اگر بجای خود است نه بقدر خود است بخش بد بشود پس سعی و کوشش  
 بجای خود و بقدر خود نیکست و کشت و کار بجای خود نیک است و گفت  
 طیب بجای خود نیک است هر چیزی که هست بجای خود نیکست ای درویش  
 این موحده میگوید که نیکی و بدی را طاعت و معصیت را شناختن کاری  
 غلط است و هر کس نمیشناسد الا کمالان ای درویش جمله آدمیان بگله  
 مذهب افتاد کرده اند که دروغ گفتن معصیت گیره است و راست  
 دیده اند و راست گفته اند اما وقتی باشد که کسی راستی بگوید و معصیتی  
 عظیم کرده باشد و وقتی باشد که کسی دروغی بگوید و طاعتی عظیم کرده باشد

از این موعظه که در این کتاب آمده است

معلوم شد که نیکی و بدی را شناختن کاری عظیم و شگفت است و درین  
 عمل نیکست میشود و بی نیت بدی شود و نیت را شناختن کاری عظیم است  
 فصل بدانکه اهل وحدت و طایفه اند که طایفه میگویند که وجود یکی پیش نیست  
 و آن وجود خداست تعالی و تقدس و غیر وجود خدای دیگر نیست و آنکه  
 ندارد که باشد و همین طایفه میگویند که اگر چنان بودی که همه روز بروی و شب  
 بنودی مردم روز را چشمه سی و هر چند دانایان بگفتندی که این روز است  
 مردم فهم نمی کردند و اما چون شب است مردم روز را می شناسند و چنین  
 اگر غیر خدا بودی مردم خدا را شناختندی چون غیر خدا وجود ندارد مردم  
 خدا را نمیشناختند چهارم از اینست و پستی توئی چه گویم چه هر چه هستی توئی  
 فصل بدانکه آن طایفه دیگر از وحدت میگویند که وجود بر دو قسم است  
 حقیقی و خیالی وجود حقیقی وجود خداست تعالی و تقدس و وجود خیالی وجود عالم  
 و عالمیان جمله سراسر و نمایش اند و بحقیقت وجود ندارند اما بجهت وجود  
 حقیقی که وجود خداست این چنین موجود می نمایند همچون موجودات که  
 در آب و خواب می نمایند و بحقیقت وجود ندارند و غرض هر چه هست  
 خیال و نمایش است با آنکه هیچ نیت بدیدار آمده ذات خدای تعالی

از این موعظه که در این کتاب آمده است



هستیست مای و عالم سبب هست مای ازین طایفه نوال میکنند و بگویند  
 با چگونگی خیال و تمایس با شئ که بعضی از مای خوش و بعضی حاکم و بعضی محکوم اند و بعضی  
 که با و بعضی خاموش اند و مانند این پنج عالم چگونگی خیال و تمایس باشد و لذت  
 و راحت چگونگی تمایس بود و جواب بگویند که مگر تو هر که بخواب نرفته و در خواب  
 این چنین چیزها ندیده و در خواب یکی را میزند و آنکس در راحت و آسایش است  
 و مانند این و ترا هیچ شک نیست که آن جمله در خواب خیال و تمایس است  
 یکی در پنج یکی در راحت است اهل عالم را چنین میدان و این خیال و تمایس  
 را از جهت آن عالم گفتند که علت آن بود و خداوند تعالی که وجود حقیقی  
 است این بود سخن یک طایفه دیگر از اهل وحدت باب هفتم در معرفت  
 انسان فضل بدانکه دانایان خلاف کرده اند که امکان دارد که غیبت است  
 شود و هست غیبت کرد و علی و فقهایی بر آنند که ممکن است که غیبت است  
 و هست غیبت کرد و از جهت آنکه عالم غیبت بود و خداوند تعالی ویرا هست  
 که خوانند و باز در آن وقت که خواجه عالم را نیست گرداند و حکمی و اهل وحدت  
 بر آنند که ممکن نیست که غیبت همیشه غیبت باشد و هست همیشه هست بود و آنرا ممکن  
 که هست از مرتبه مرتبه دیگر باز کرد و در از حال بجای دیگر شود و در صورتی بصورتی

دیگر کرد و مفردات مرکبات شوند و مرکبات باز مفردات گردد و عوام  
 چون اینها می بینند پندارند که غیبت مرکب می شود و هست غیبت میگرد  
 فضل بدانکه آن عالم صغیر است و هر چه غیر آن است همه بکار عالم کبر است  
 و هر چه در عالم کبر است نمودار آن در عالم صغیر است تا هر که عالم صغیر را آن  
 چنانکه عالم صغیر است بدان عالم کبر را آن چنانکه عالم کبر است هم بدانند شناختن  
 خود کار عظیم است صراط مستقیم معرفت رسول صلعم علیه السلام این دعا میگرد که این  
 الصراط المستقیم ای درویش ناخود را شناسی امکان ندارد که خدا را بشناسی  
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه هر غیبت که رسول را صلی الله علیه وسلم در خلوت  
 بیافتی سؤال کردی که یا رسول الله بچه کار شغول تویم تا عمر خود ضایع نگردم و بشم  
 رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که خود را بشناس تا عمر ضایع نگردم و باشی که چون  
 خود را شناختی خداوند را شناختی و بخداوند رسیدی و عروج را تمام کردی  
 فضل بدانکه عالم کبر جوهر اول دارد و تا هر چه در عالم کبر پیدا اندازد از آن جوهر  
 اول پیدا اندازد و عالم صغیر هم جوهر اول دارد و تا هر چه در عالم صغیر پیدا اندازد  
 از آن جوهر اول پیدا اندازد چون جوهر اول عالم کبر روح احد غیبت و جوهر  
 و جوهر اول عالم صغیر لطفه است و عالم کبر چهار دریا دارد و عالم صغیر هم چهار دریا



دارد اول چهار دریا عالم صغیر را تقیر کنم لطفها مدامی که در پست مرد است  
دریای اول عالم صغیرست و چون بر جم زن آرد ریای دوم عالم صغیر است و  
لطفه چون بر جسم زن آمد همان دریای اول است اما تا در پست مرد بود و کج  
پنهان بود و چون بر جم زن آمد همان کج نهانست اما اینجا آشکارا خواهد شد  
و چون بر جم زن آمد شمس همان جوهر اول عالم صغیر شد صفات انسان  
اینجا ظاهر میگردد و دریای اول که در پست مرد بود بجای کرد و دریای دوم پیدا  
آمد و از دریای دوم سیم و سیم چهارم پیدا آمدند و آن ملک و ملکوت است  
چهار دریای صغیر تمام شدند روشن تر از این گویم ای درویش گفته شد  
که نطفه تا در پست مرد است دریای اول عالم صغیر است و چون بر جم زن آمد  
دریای دوم عالم صغیر است و نطفه ظاهری و آرد و باطنی و آرد و از ظاهر نطفه  
ظاهر فرزند پیدا آید و آن عالم ملکوت و از باطن نطفه باطن فرزند پیدا آید و آن  
عالم ملکوت است نطفه ملک و ملکوت فرزند شد و چهار دریای تمام شد  
و آن دریای اول که در پست مرد بود و کج نهان بود آشکارا شد و شناخته  
شد این چنین که عالم صغیر را دانستی عالم کبر را همچنان میدان و آرد و  
پیغمبر علیه السلام مناجات کرد و گفت اللهم لما دأ صلت تخلق قال کن

مخفی خلقت تخلق کنی اعرف و بردای و بگردان و اب که فاجب است  
اعرف و آن کج نهان که میفرماید که گفت که احتیاج ذات خداست  
و ذات خدای و ربای اولست دریای اول که در دریای دوم ظاهر شد  
و دریای دوم روح اضافیت و روح اضافی جوهر اول عالم کبر است  
و رسول علیه السلام ازین نظر فرمود که اول ما خلق الله العقل صفات  
خدای اینجا نیز شدند و اسمی اینجا ظاهر گشت و دریای دوم بجای کرد  
دریای سوم و دریای چهارم ظاهر شدند و از عالم ملک و ملکوت و چهارم  
تمام شدند یعنی روح اضافی که جوهر اول عالم کبر است ظاهر شد و از  
و باطنی و آرد و ظاهر روح اضافی اجسام و افلاک و انجم و غیا صر شد و عالم  
ملک پیدا آمدند و باطن روح اضافی جوهر افلاک و انجم و غیا صر شد و عالم ملکوت  
پیدا آمد تا چهار دریا تمام شدند و افلاک و انجم و غیا صر و طبع را باهمات  
گویند و این ابا و امهات و اعم در بجای اند و از بجای ایشان موالید سه گانه  
پیدا شدند و می آیند و در اخر جمه انسان پیدا آمد و می آید و چون ایشان  
بجای رسید و داناشد دریای اول که کج نهان بود و بخیر است که شناخته شود  
شناخته شد فضل بدانکه از اول باب تا بدین جا در سورت فوری تیر و خدای



راست دریا به و صحبت و انا باید تا فائده دهد و اگر عزیزان این سخنها را چنانکه  
 مراد منت دریا بنده معنی این حدیث را دریا بنده که آن الله تعالی خلق آدم علی  
 صورته و معنی این حدیث هم دریا بنده که من عرف نفسه و معنی این آیت را هم  
 دریا بنده که ن والقلم و ما یطرون عبارت از دریای سوم و دریای چهارم است  
 که مغفورات ملک و ملکوتند و ادیم در کتب اند و در کتب ایشان موالیده شده  
 گانه پیدا می آیند و موالیده گانه کل تند و این کلیت را نهجت نیست  
 و اگر چه نهایت ندارد مگر نیست اند فلو کان البحر مداد الکلمات ربی  
 لغد البحر قبل ان تنفک کلمات ربی و لو جئنا بشئ من دابة حکمت میگویند که  
 آدمی چون بعقل رسیده و عاقل شده عروج را تمام کرده و دایره تمام شده  
 از جهت آنکه اول عقل بود چون بعقل رسیده و عاقل شده و اگر چه تمام شده  
 و اهل وحدت میگویند که آدمی چون بعقل رسیده و عاقل شده و بعقل خود  
 در کار باشد بذات خدای رسد تا دایره تمام شود از جهت آنکه اول  
 ذات خدای بود چون بذات خدای رسیده و از تمام شده نیست یعنی  
 منه بدأ و الله یعرف و رسول صلی الله علیه و سلم از اینجا فرمود که من را فی فقد را  
 الحق از جهت آنکه بذات خدای رسیده بود و عروج را تمام کرده بود و ادیم

بشرح ظاهر و باطن این فصل بدانکه لطفه چون در رحم می افتد مدور میشود  
 از جهت آنکه آب با طبع مدور است آنکه بواسطه حرارتی که لطفه با خود دارد  
 و در رحم نیز هست لطفه نفج می یابد و اجزای لطیف وی از اجزای غلیظ جدا میشود  
 و چون نفج تمام می یابد اجزای غلیظ از تمام لطفه روی بمرکز می نهد و اجزای لطیف  
 از تمام لطفه روی محیط لطفه می آورد و بدین سبب لطفه چهار طبقه میشود و هر طبقه  
 محیط است تحت خود و شبیه مرکز را که همان لطفه است سودا میگویند سر و خشک  
 و طبع خاک دارد و لاجرم بجای خاک افتد و آن طبقه را که بالا مرکز و فصل  
 مرکز و محیط مرکز بنغم گویند و بنغم سر و در است و طبع آب دارد و آن  
 طبقه را که بالای بنغم و فصل و محیط بنغم است خون میگویند گرم و تر است و  
 طبع است بود و در دوان طبقه که بالای خونت صفر میگویند و گرم و خشک  
 و طبع آتش دارد و لاجرم بجای آتش افتد و آن یک جوهر که ماس  
 لطفه بود چهار عنصر بر چهار طبع شد و این جمله در یکماه بود و فصل چون  
 عناصر و طبایع تمام شدند آنکه از این عناصر و طبایع چهار گانه موالیده شد  
 پیدا آمدند اول معدن دوم نبات سیم حیوان یعنی این عناصر و طبایع  
 چهار گانه را قلم قسمت کرد و تمامت اعضای اندرونی و بیرونی



پدید آید و این اعضا درین حال معاون اند هر عضو بر مقداری معین از  
 هر چهار میفرستد بعضی را از چهار برابر و بعضی را متفاوت چنانکه حکمت  
 اقتضا کند و همه را با یکدیگر بسته گردانانست اعضا اندرونی و پهلوی  
 پدید آیدند و مجاری حیوة و مجاری حسی و حرکت از آدمی پدید آمدند تا  
 معاون تمام شدند و این جمله در یکجا دیگر بود و فصل چون اعضا تمام شدند  
 و معاون تمام گشتند انگاه هر عضوی از این اعضا پهلوی و اندرونی و قوتها  
 پدید آمدند قوه جانیه و قوه ماسکه و قوه ماضیه و قوه دافعه و قوه خادیه و قوه  
 قوه مصوره چون اعضا و جوارح و قوتها پدید آمدند انگاه فرزند طلب غذا  
 آغاز کرد و از راه ناف خونی که در رسم جمع شده بود بخود کشید و آن خون  
 در معده فرزند در آمد و یکبار دیگر بهضم و نضج یافت چنانکه کیموس را که  
 در معده است از راه مابین بقا بخود کشید و خون آمد یکبار دیگر بهضم و  
 نضج یافت آنچه زنده و خلاصه آن کیموس بود که در جکرات روح بنائی  
 شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود  
 زهره از آن بخود کشید و آنچه سودا بود سپر از آن بخود کشید و آنچه غم بود  
 روح بنائی از آن جسد بدن فتمت کرد و از برای چند حکمت و آنچه خون بود

روح بنائی از آن راه آور و بجمعه اعضا فرستاد تا غذا اعضا شد و تمام غذا  
 در بدن این روح بنائیت و موضع این بنائی جکرات و جگر در پهلوی راست  
 میباشد چون غذا بجمعه اعضا رسید نشو و نماط هر شد و حقیقت بنائیت نیست  
 و این جمله در یکجا دیگر بود و فصل انچه چون نشو و نماط هر شد و بنات تمام  
 گشت و روح بنائی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و بهضم غذا افتاد  
 شدند انگاه آنچه زنده و خلاصه این روح بنائی بود که در جکرات دل آن را  
 جذب کرد و خون در دل و در دل در آمد و یکبار دیگر بهضم و نضج یافت  
 همه حیوة شد آنچه زنده و خلاصه این حیوة بود که در دل و روح حیوانی شد  
 و آنچه باقی ماند روح حیوانی از آن راه شرا بین جمعه اعضا فرستاد تا حیوة اعضا  
 و تمام حیوة در بدن این روح حیوانیت و موضع این روح حیوانی در دل  
 و در پهلوی چپ است باز آنچه زنده و خلاصه آن روح حیوانی بود در دل  
 و ماغ از آن جذب کرد و چون در دماغ در آمد یکبار دیگر بهضم و نضج یافت  
 آنچه زنده و خلاصه آن بود که در دماغ روح نفی شد و آنچه باقی ماند روح  
 نفی از آن راه اعضا بجمعه اعضا فرستاد تا حسی و حرکت از آدمی  
 در جمعه اعضا پدید آمدند و حقیقت حیوانیت و این جمله در یکجا دیگر بود



عناصر و طباع و معاون و بنات و حیوان در چهار ماه تمام شد پس  
 در ماهی و بعد از حیوان چتری و بگزیت حیوان در آخر است فصل دین  
 حواس ده کانج هر دین و پنج اندرون بدانکه روح نفسانی که در غایت  
 مدرک و محرک است و ادراک او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن  
 آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه در باطن است هم پنج قسم است یعنی  
 حواس ظاهری بخت سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس و حواس باطنی هم  
 پنج است حس مشترک و دهم و خیال و حافظه و تصرف خیال خزینه در حس  
 مشترک گشت و حافظه خزینه در دهم است حس مشترک و خیال هر دو در مقام  
 و ما غنیه و هم و حافظه هر دو در موخر و ما غنیه و تصرف در وسط و غایت  
 حس مشترک مدرک صور محسوسات است یعنی حس مشترک مشاهده را در میان  
 و دهم عیب را در می باید هر چه حواس هر دینی در میان این جمله است  
 مشترک در میان باشد و آنچه در حس مشترک جمعند و حس مشترک را از این  
 جهت حس مشترک میگویند یعنی مسامحات و بصرات و مشروبات و  
 مذقات و مسمیات این جمله در حس مشترک است مجمع ادراک و آنچه  
 پسنداند کرد و در هم معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن

در میان بد و تصرف است که در مدراکاتی که محسوسند در خیال تصرف میکنند  
 و تفصیل فصل در بیان قوه محرکه بدانکه قوه محرکه جسم بر دو قسمت باطنیه  
 و فاعله باطنیه است که چون صورت مطلوب یا مهربوب در خیال پیدا  
 اید داعی و باعث قوه فاعله گردد بر بخر یک و قوه فاعله ان است که محرک  
 اعضا است و حرکت از دست و قوه فاعله مطیع و فرمان بردار قوه باطنیه  
 و قوه باطنیه که داعی و باعث قوه فاعله است از جهت دو غرض است یا  
 از جهت جذب منفعت و حصول لذت و درین مرتبه ادراک قوه شهوانی و آنچه  
 با از جهت دفع مضرت و غلبه است و درین مرتبه ادراک قوه غضبی میخوانند  
 فصل بدانکه تا بدین جای که گفته شد اومی باید که حیوانات شریکیت یعنی  
 در سه روح روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از جهت آنکه جملة  
 آدمیان و جملة حیوانات این سه روح دارند و آدمیان روح دیگر دارند  
 که حیوانات ان روح ندارند و ان روح انسانی را روح اضافی میگویند  
 از جهت آنکه خدای تعالی روح انسانی را با خود اضافت کرده و فاذا  
 سوئنه و نفخت فیه من روحی چند نسبت گفته شد که روح اضافی و روح  
 اس می بسیار دارد و هر اول و عقل اول و روح عظم و روح ضافی



و روح محمد و مانند این گفته اند و ما درین کتاب روح اضافی نخواهیم  
 گفت ای درویش غرض ازین اسباب و آلات بسیار در ارواح  
 مثله روح اضافیت که اول اوست و باز گشت سجد ای از اوست و  
 آدمی تا از مرتبه بهایم و سباع و از مرتبه شباطین و از مرتبه ملائکه در گذرد  
 بر مرتبه انسانی نرسد و چون بر مرتبه انسانی رسید تا استعداد حاصل  
 کند باین روح اضافی زنده نشود و استعداد آفرینست که چون از این  
 مراتب که گفته شد بگذرد و بر مرتبه انسانی رسد الکه از اوصاف ذمیمه  
 و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده  
 تمام آراسته گردد و الکه استعداد قبول این روح شود و باین روح زنده  
 شود و آدمیان که بان روح اضافی رسیده اند بعضی در پستگاه  
 و بعضی در سی سالکی و بعضی در چهل سالکی و بعضی در شصت سالکی  
 رسیده اند سال را اعتبار نیست با استعداد موقوفست هرگاه استعداد  
 حاصل کردند باین روح زنده شدند فاذا سوبه و نفخت فیه من روحی شیخ  
 محیی الدین الاعرابی در خصوص در نفس اول که قصه آدم اوم است بنویسند  
 که تسویه عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت از قبول روح

باین روح زنده شدن موقوفست بدو شرط اول آنکه بر مرتبه انسان رسیده  
 الکه استعداد حاصل کند هرگاه این دو کار کرد و مسلمان باین روح زنده  
 فصل ای درویش اگر میخواهی که بدانی که تو در کدام مرتبه بشیخ تقرب کردی  
 در جایها و دیگر اینجا هم تقرب کنی بدانکه اگر میخوری و میخشی و شربت میکنی  
 و کار دیگر میکنی و چیزی دیگر نمیطلبی از بهایمی و اگر با وجود آنکه میخوری و میخشی  
 و نیز غضب میکنی و با مردم جنگ میکنی و از ارباب فی الاربعی و اگر با وجود آنکه  
 میخوری و میخشی و شربت میکنی و مکر و حیله می اندیشی و با مردم مکر و حیله زندگانی  
 میکنی و دروغ میگوئی از شما طبین و اگر میخوری و میخشی و شربت میکنی و از  
 غیرت فی جگه راحت میرسانی و مکر و حیله میکنی و دروغ میگوئی بلکه با همه  
 کس رات کفار و رات کرداری از ملائکه باشی و در طلب علم و معرفتی  
 تا خود را بشناسی و خدا را بدانی از آدمیان اکنون وقت آنست که استعداد  
 حاصل کنی و بروح اضافی زنده شوی و گفته شد که استعداد آنست که  
 از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شوی و با اوصاف حمیده  
 و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردی طهارت ساختنی و چون با اوصاف  
 حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشتی نماز کنی و چون نماز کنی



روح اضافی زنده شدی و باقی کشتی و آن عزیز آبرو منظر فرموده است  
که کحل آدمی نسبت الّا در تخلّف با بخلاف الله و بقای آدمی نسبت الّا در  
در تخلّف با بخلاف الله و خلاص آدمی نسبت الّا در تخلّف با بخلاف الله و چون  
روح اضافی زنده شدی کشتی زنده جاوید شدی و از اینجا گفته اند  
که آدمی ابتدا در دواشها ندارد و در رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید لا بد و چون  
روح اضافی زنده شدی اگر در کاری باشی و عمر خود ضایع کنی زود باشد  
که بنور خاص ستم برسی بهی الله لنوره من یثار و چون بنور خاص رسیدی  
عروج را تمام کردی و هر کس باین نور خاص نتواند رسید الّا پاک بازی و جان  
بازی مجرّوی تمام اخلاق رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که من باین نور  
رسیدم و باین نور خاص زنده ام و این نور خاص ذات خداست تعالی  
و تقدس و از اینجا فرمود که من را فی فخر ای محن و دیگر میفرموی که هر که با  
من پیوست کرد با خدا پیوست کرد که باین نور خاص رسیده و عروج را تمام  
کرده بود و عروج ایشانرا بشرح تقریر کردم از لطفه آغاز کردم تا بنور رسیدم  
نقطه جوهر اول عالم صغیر است اسفل فلین است و نور خاص که ذات  
خداست اعلی علین تا با اسفل فلین معانی انسانست که نزول

و عروج میکند فلهذا خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردونا الی اسفل فلین الّا  
الذین امنوا و عملوا الصالحات فلم أجرهم ممنون ای در ویش اجر سه حرفست  
الف و جیم و الف عبارت از اعادت است و جیم عبارت از خست است  
در اعبارت از رویت است یعنی آنکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند ایشان را  
اعادت است یعنی بازگشت است بدات خدای شکست که چون عروج کنند  
و بدات خدای رسند در هشت باشند و در لقای خدا باشند گفته شد که گشت  
نزول میکند و عروج میکند ای در ویش انسانست که موجود است و هر چه انسان  
بدان محتاج است و بغیر این چیزی دیگر وجود ندارد اگر ایشان بی این افلاک  
و انجم و عناصر و طبایع و نباتات و حیوانات توانستی بودن و بی اینها زندگانی  
توانستی کردن هیچ یک از اینها نبودند و اما انسان بی اینها نمیتواند بودن و  
بی اینها زندگانی نمی تواند کرد پس مقصود از اینهمه آدمیت و بودن این  
چیزها دیگر از برای احتیاج آدمی است نه برای بزرگداری آدمی و تعقیبت  
در ای دو جهانی چگونگی قدر خود نمیدانی فضل از روح اضافی کلمه چند نهم  
تا تو بقدر استعدادش خود چیزی بدانی بدانکه روح اضافی یک  
روحست و محیط عالم است بلکه عالم از وی پیدا آمد چون روح اضافی جوهر



اول عالم کبر است عالم کبر از وی پدید آمده باشد چنانکه عالم صغیر از قطعه  
 پدید آمده روح اضافی حیوه عالم و عالم نیست و تدبر روشن تر ازین بگویم بدین  
 روح اضافی یک روح است اما این یک روح ظاهر و در باطنی دارد  
 ظاهرش عالم اجسام شد یعنی اجسام افلاک و انجم و عناصر عالم ملک  
 ظاهرش و باطن وی حیوه عالم شد یعنی حیوه افلاک و انجم و عناصر  
 تا عالم ملکوت ظاهرش و باطن روح اضافی که حیات عالمست و بدین  
 عالمست و متصرف در عالم است و تدبر عالم خود میکند هر چه میخواهد میکند  
 کارکنان بسیار دارد و هر یکی را بکاری نصب میکند تا همیشه بان کار خود  
 مشغولند افلاک و انجم و ثوابت و سیارات جمله کارکنان وی اند و منظر  
 صفات وی اند و صفات خدای تعالی انجا متجسم گشتند و اسمای خدای  
 انجا ظاهر شد یعنی در تجلی روح اضافی ابا و امهات پدید آمدند و ابا  
 و امهات پدید آمدند و ابا و امهات دایم در تجلی اند و در تجلی ابا و امهات  
 موابله سه گانه پدید آمدند و می آیند فصل بدینکه باطن روح اضافی که حیوه  
 عالم و عالم نیست محیط عالمست هر که اندرون خود اضافی میکرد و  
 دل خود از نفس این عالم پاک میکرد و باطن روح اضافی در اندران بی

میبود و اندرون وی را روشن میکرد و اندوخت وی میبود باطن روح اضافی  
 از جای نمی رود و بجای نمی آید و باطن روح اضافی دایم حضرات و  
 محیط عالمست چون توانیه دل خود را صیقل زد و پاک کرد ایندی باطن  
 روح اضافی ظاهر شد و اندرون تر از روشن کرد ایندی پس باطن روح  
 اضافی از جای نیامد و بجای نرفت حاضر بود اما دل تو رنگ را گرفته بود چون  
 رنگ را از دل پاک کردی دل تو بروح اضافی منور شد و بروح اضافی  
 زنده شد ای درویش تاکنون بروح اضافی و بروح نفسانی زنده و دانا  
 بودی اکنون بی باطن روح اضافی زنده و دانا شدی و چه کار اچنانکه  
 چنانست دانستی و مباد و معاد خود را دانستی و بار و احاطه اولیا  
 گویا شدی تا هر چه پیش از این رفته بود با تو حکایت کردندی ای درویش  
 ابا و امهات و نباتات و حیوانات و آدمیان هر یک بقدر استعداد  
 خود از باطن روح اضافی برخوردارند فصل در بیان ترقی و عروج آدمیان  
 بدانکه انسان چون تصدیق انبیا کرد و بمقام ایمان رسید و نام وی  
 مومن گشت و چون با وجود ایمان و تصدیق انبیا طاعت بسیار کرد  
 و شب و روز را قنوت کرد و پیشتر بعبادت گذرانید بمقام عبادت



رسید نام وی عابد گشت و چون با وجود عبادت بسیار روی از دین  
 برگرداند دوستی دنیا از دل بیرون کرد بمقام زهد رسید و نام وی زاهد  
 گشت و چون با وجود زهد خدای را بشناخت و بعد از شناخت خدای  
 مانت جواهر اشیا را در حکمتها و جواهر اشیا را کجای دانت و دید  
 بمقام معرفت رسید نام وی عارف گشت و چون با وجود معرفت او را  
 حق تعالی بمعرفت و محبت و الهام خود مخصوص کرد و ایند مقام ولایت  
 رسید و چون با وجود ان حق تعالی بوحی و معجزه خود مخصوص کرد و ایند  
 و پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند بمقام نبوت رسید  
 و چون با وجود اینها او را حق تعالی کتاب خود مخصوص کرد و ایند مقام  
 رسالت رسید و چون با وجود کتاب او را حق تعالی قدرت داد  
 تا شریعت اول منوح گردانید و شریعت دیگر نهاد بمقام اولو العزم رسید  
 و چون با وجود اینها او را حق تعالی ختم نبوت گردانید بمقام ختم رسید  
 و نام وی خاتم گشت این بود ترقی س لکان برین یک مرتبه ترقی  
 کرد و خاتم نه مرتبه چون اول و آخر را دانستی باقی را همچنین نمیدان  
 فصل در بیان معاد ایدر پیش چنان ترقی س لکان را همه دانستی

تحصیل و تکرار با مجاهد و از کار مشغول بود روزی چیری دانند که پیش روز نمیدانست  
 بود دنیا فتنه باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدای نهایت ندارد و رسول  
 صلی الله علیه و سلم ازین نظر فرمود که من استوی بوماه فهو مغنون ابدی  
 علی حکم تقریر کرده اند معاد روح انسانی را که بعد از مفارقت قلب  
 یکجا خواهد بازگشت اهل وحدت میگویند که چون روح انسانی از جایی  
 نیانده بود تا بجایی باز گردد و روح انسانی روح اضافی است و روح اضافی  
 یک روح است و دائم حاضر است و محیط عالم است اگر صد هزار کس نیانند  
 و مرتبه انسانی رسند و استعداد حاصل کنند روح اضافی حیات همه  
 شود و روح اضافی همه گردد و روح بحال خود است و یک ذره روح اضافی  
 کم نشود و زیادت نکرد و چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه نشین  
 و روزن خانه سازند خانه جمله را روشن گرداند و اگر صد هزار خراب کرد  
 از آفتاب هیچ کم نکرد و زیادت نشود و آفتاب پادشاه عالم ملک است  
 و مظهر صفات روح اضافی است و روح اضافی پادشاه ملک و  
 ملکوت و مظهر ذات و صفات خدای است ای درویش آدمی  
 چون بروح اضافی زنده شد و دل آدمی بروح اضافی نرسد گشت



آدمی بعقل رسیده و عاقل شد رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که لعقل نور  
 فی القلب یفرق به بین الحق و الباطل آدمی تا بروح اضافی زنده نشود بعقل  
 و عاقل نشود و چون بعقل رسیده و عاقل شد اکنون وقت آنست که بعلم  
 رسد و عالم شود تا بعقل نرسد بعلم نماند رسیده از جهت آنکه عقل جوهر است  
 و علم صفت است و چون بعقل رسیده و عاقل شد و بعلم رسیده و عالم شد  
 اکنون وقت آنست که بنور خاص رسد و چون بنور خاص رسیده بمرکب رسیده  
 و چون بمرکب رسیده بحال خود رسیده و عروج را تمام کرد ای درویش اگر  
 سر در سر کنج نکند و خود را نگاه دارد و سخنی نگوید که نادانان بایدهای وی  
 بر خیزند هر روز برایش بکنجی فرود که کنج دیر روز در مقابل کنج امر در مانند  
 قطره و بحر باشد فصل اندر دیش اخلاک و انجم خاصیتها بسیار دارند  
 و درین عالم اثر ندارند و هر یک کاری میکنند و در این عالم هیچ چیز نیگار  
 مینت آتا میگویند که دانش و اخلاق ندارند از جهت آنکه نور باطلت است  
 نور از اظلمت جدا می باید کرد تا صفات نور ظاهر شود که علم اولین  
 و آخرین درین در بای نور است و این نور از اظلمت اندرون جرات  
 و اندرون آدمیان جدا نموده که از جهت آنکه در اندرون حیوانات و

اکنون بدانکه علما گویند که ترقی سالک همین نه مرتبه پیش میست و این نه  
 مرتبه اهل علم و تقوی اند اما هر کدام مرتبه که آخر تر است علم و تقوی وی بیشتر  
 چنانکه علم و تقوی بسیج کس بعلم و تقوی خاتم نرسد و هر کدام مرتبه که آخر تر است  
 مقام روح وی که از مغفارت قالب بان خواهد بازگشت عالی تر و غیر  
 تر است مقام روح مؤمن این ساعت آسمان اول است و مقام روح  
 خاتم این ساعت عرش است باقی را پنجین میدان یعنی روح مؤمن بعد  
 از مغفارت قالب باسمان اول باز کرد و روح عابد باسمان دوم و روح  
 زاهد باسمان سوم و روح عارف باسمان چهارم و روح ولی باسمان  
 پنجم و روح نبی باسمان ششم و روح رسول باسمان هفتم و روح اولوالمقام  
 بفصل ششم و روح خاتم بعثت باز کرد و نزدیک علی این هر نه مرتبه  
 عطای اند و هر یک را مقام معلوم است از مقام معلوم خود در توانند  
 گذشت یعنی عارف بعضی و کوشش بمقام نبی نتواند رسیده و حکما  
 گویند که ترقی سالکان هم چنین نه مرتبه پیش آتا این هر نه مرتبه را  
 باین نامها میخوانند میگویند که این هر نه مرتبه اهل علم و طهارت اند و هر کدام  
 مرتبه که آخر تر است علم و طهارت وی بیشتر است و مقامی که روح



وی بعد از مغارت قالب بان خواهد بازگشت عالی تر و شریفتر است  
 یعنی حکمی میگویند که بازگشت ارواح آدمیان بعقول و نفوس عالم  
 علوی خواهد بود با هر که ام عقل که مناسب حاصل کرده باشد ان  
 عقل روح را بخود گشت و معنی شفاعت انیت عقول و نفوس  
 عالم علوی جمله علم و طهارت دارند هر که ام عقل که بالاتر است و بعقل  
 فلک الافلاک نزدیکتر است علم و طهارت وی بیشتر است هر که  
 مناسب با عقل فلک قمر حاصل کرده باشد بازگشت وی بعقل فلک  
 الافلاک نباشد باقی را بچنین میدان از مرکبات فانی خلاص بمانند  
 و بر مرکب باقی بوار شوند و ابد الابد برین مرکب باقی مانند و هر که نسبت  
 باین عقول و نفوس عالم علوی حاصل نموده باشد روح وی در زبر فلک قمر  
 بماند و زبر قمر و درخت و حکمی میگویند که این مرتبه مرتبه کسبی اند  
 و هر کس را مرتبه و مقام معلوم نیست مقام هر کس جز از علم و طهارت  
 ویت هر که درین قالب علم و طهارت بیشتر حاصل کرد و میکند مرتبه  
 بالاتر میگردد و اهل وحدت میگویند که رقی سالکان را حدی پدید است  
 از جهت آنکه اگر آدمی مستعد را چهار سال عمر باشد و درین هزار سال

و آدمیان کارکنان اند همیشه در کارند و کار ایشان است که این نور را از ظلمت  
 جدا میکنند اول که غذا در دنان نهانند و دنان کار خود تمام میکند و بعد به  
 و در معده در سه موضع کار میکنند و معده کار خود تمام میکند و آنچه زنده و خلاصه  
 غذات بجگر میدهد و جگر کار خود تمام میکند و بدل میدهد و چون بدل میرسد  
 همه حیوات میشود و دل کار خود تمام میکند و آنچه زنده و خلاصه است  
 بدماغ میدهد و چون بدماغ رسیده و کار خود تمام کرد و عروج غذا تمام شد  
 و نور از ظلمت جدا گشت و صفات نور ظاهر شد و حیوان و آدمی دانا  
 و فی و شنو شدند و این اکیر است و حیوانات و آدمیان دایم در اکیرند  
 و انسان کامل این اکیر را بنهایت رسانند و این اکیر است که انسان کامل  
 میکند هر چه که بخورد و جان آنچه را تمام می ستانند و تمام زنده و مطعومات  
 و مشروبات را تمام میکنند یعنی نور را از ظلمت چنان جدا میکنند که نور خورا  
 می شناسد و این شناختن نور خود را جز در انسان کامل نیست باب  
 هشتم در بیان این چهار دریا که گفته شد دریای اول ذات خدای است  
 تعالی و تقدس دریای دوم روح اضافیت که جوهر عالم کبر است دریای  
 سیم و دریای چهارم عالم ملک و ملکوت آنچه موجودات است پیش



ازین نسبت این باب از اول تا آخر سخن وحدت اگر چه بظا هر  
 شرع و با ظا هر قرآن راست نیست اما الما موعود در فرمودند که بنویس  
 بدانکه علی و حکم و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاقست که این  
 چهار دریا هستند اما علی میگویند که دریای اول که ذات دایت تعالی  
 و تقدس این سه دریای دیگر را بیا فرید از نیست هست گردانید باز در این  
 وقت که خواهد این هست نیست گردانید اهل وحدت میگویند که امکن  
 نذار که هست نیست شود همیشه نیست باشد و هست همیشه هست بود اهل تصوف  
 مر اهل وحدت را میگویند که دریای اول ذات خداست تعالی و تقدس  
 کج نهان بود و حوائت که آشکارا شود و شناخته گردد و از باطن بظا هر  
 آمد دریای دوم ظاهر شد بختی کرد دریای سوم و دریای چهارم ظاهر شدند  
 و این جمله در یک طرفه العین بود بلکه کمتر و ما امرنا الا واحد کلمه بالبر  
 او هر اقرب و مفردات عالم ملک و عالم ملکوت در بختی آمد و از بختی  
 ایشان مرکبات پیدا آمدند و می آیند و ایم نیست تمامی موجودات  
 و این همه از بختی دریای اول ظاهر شدند پس دریای اول که کج نهان  
 بود و باطن خدای تعالی بود آن باطن بختی گردد و بظا هر آمد این همه ظاهر شدند

پس در وجود است الّا باطن خدای و ظا هر خدای و بغیر وجود خدای وجودی  
 دیگر نیست و امکان نذار که باشد این ان سخن است که عبد الله عباس فرمود  
 که اگر معنی این است را که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلین قبل  
 الامر متین لعلو ان الله علی کل شیء قدير اگر چنانکه هست بگویم هر اهل نسبت  
 کنند لعلو ان الله علی کل شیء قدير در است گفته باشند اکنون من از خود چیزی  
 بنویسم از جمعی نقل میکنم هر که ام سخاوی قبول کن و خود ابشناس فصل بدانکه  
 عوام اهل وحدت میگویند که راست این چهار دریا هست اما چهار دریا این چنین بود  
 اند که این ساعت اند و همیشه این چنین خواهد بود یعنی میگویند که این چهار دریا اول  
 و آخر ندارد و بعضی بر بعضی مقدم نیست نه تقدم ذاتی و نه تقدم خارجی و نه زمانی  
 و هیچ یک از یکدیگر پیدا نبوده اند از جهت آنکه وجود یکی پیش نیست چون وجود  
 یکی باشد بعضی ازین وجود مقدم و بعضی موخر نباشند و همه برابر باشند و اگر  
 کسی گوید که ازین چهار دریا بعضی مقدم اند و بعضی موخر خلفا پیدا آید یعنی اول  
 ناقص بوده باشد انگا کامل شده باشد یا اول کامل بوده باشد آنکه ناقص  
 شده باشد هیچ از این یافتاید که بود از جهت آنکه این وجود همیشه بکمال بود  
 و همیشه بکمال باشد و نقصان را این وجود راه نیست و اگر هر چهار دریا برابر







که این کج پنهان اشکار شود تا شاخته کرد و خواست که جمال خود را  
 بیند و صفات و اسمی و افعال و حکمتها و خود را مشاهده کند و جمال را در  
 مرآت توان دید مرآت از خود سازد و هر چه مرآت بدو محتاج است همان را در  
 مرآت دفع باشد یکی آنکه عکس جمال خود را در آینه و دیگر آنکه عین خود را  
 در آن بیند المونس مرآت المونس چنین مرآتی که در آن عین خود را بیند ساز  
 داد و آن مرآت آدمست فرستادیم ادم را برون جمال خویش بر صحرای  
 نهادیم جمال ما بین زمین را ز پنهان اگر چشمت بر دیده اندادیم  
 اگر چشمت نباشد آن چنان دان که گوهر پیش ما بین نهادیم ای درویش تا  
 گمان بزنی که بغیر وجود خدای وجودی دیگر هست وجودی پیش نیست و  
 این وجود خداست و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد  
 که باشد و اگر چه درین وجود کثرت می نماید و اسمی بسیار دارد اما چون  
 بحقیقت نگاه کنی یک وجود است و یک متماث و احوال هستی خبری  
 نیست اگر چه این همه اسمها نهادیم هر نفس که بر تخته هستی در است  
 آن صورت انکس است کان نفس در است در بای کن چو برزند موجی  
 موجش خوانند و در حقیقت دریاست غرض ما بیان مرآت ادم است

و دیگر گفته شد که هر چه مرآت بدان محتاج است هم سازد و دیگر گفته شد  
 که اگر آدمی بی این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و  
 حیوانات توانستی بودن هیچ یک از اینها نبودندی اما آدمی بی هیچ نبود  
 بودن بی اینها زندگانی نمی تواند کردن ای درویش اگر عصمت و بزرگواری  
 آدمی را دوستی از یک علامت اگر آن علامت در نوپیدا اید معلوم شود  
 که آدمی را اینجا نکست آدمی است دانستی و آن علامت آنست که من بعد  
 هر چه که طلب کنی باید که در خود طلب کنی و از وجود خود بیرون طلب کنی اگر  
 ذات خدای و صفات خدای میطلبی در خود طلب کن و اگر عقل اول و روح  
 اضافی میطلبی در خود طلب کن و اگر بهشت و دوزخ میطلبی در خود طلب کن و  
 اگر ملائکه میطلبی در خود طلب کن و اگر ابلیس و شیطان میطلبی در خود طلب  
 کن و اگر صراط و حجاب میطلبی در خود طلب کن و اگر آب حیوة میطلبی در خود طلب  
 کن تا از ظلمات باب حیوة برسی در جنت جام جم جهان پیویم روزی  
 نشیم و شبی نغزیم را ستاد چه وصف جام جم بشنودم خود جام  
 جهان نمایی جم من بودم ایدر دیش بد آنکه آدمی میوه درخت موجود است  
 و تو را یقین کن که زبده و خلاصه درخت میوه باشد و پدید آمدن و پروردن درخت

و دیگر گفته شد که هر چه مرآت بدان محتاج است هم سازد و دیگر گفته شد  
 که اگر آدمی بی این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و  
 حیوانات توانستی بودن هیچ یک از اینها نبودندی اما آدمی بی هیچ نبود  
 بودن بی اینها زندگانی نمی تواند کردن ای درویش اگر عصمت و بزرگواری  
 آدمی را دوستی از یک علامت اگر آن علامت در نوپیدا اید معلوم شود  
 که آدمی را اینجا نکست آدمی است دانستی و آن علامت آنست که من بعد  
 هر چه که طلب کنی باید که در خود طلب کنی و از وجود خود بیرون طلب کنی اگر  
 ذات خدای و صفات خدای میطلبی در خود طلب کن و اگر عقل اول و روح  
 اضافی میطلبی در خود طلب کن و اگر بهشت و دوزخ میطلبی در خود طلب کن و  
 اگر ملائکه میطلبی در خود طلب کن و اگر ابلیس و شیطان میطلبی در خود طلب  
 کن و اگر صراط و حجاب میطلبی در خود طلب کن و اگر آب حیوة میطلبی در خود طلب  
 کن تا از ظلمات باب حیوة برسی در جنت جام جم جهان پیویم روزی  
 نشیم و شبی نغزیم را ستاد چه وصف جام جم بشنودم خود جام  
 جهان نمایی جم من بودم ایدر دیش بد آنکه آدمی میوه درخت موجود است  
 و تو را یقین کن که زبده و خلاصه درخت میوه باشد و پدید آمدن و پروردن درخت



از برای میوه باشد و عقل داند که تخم این درخت بهین میوه بوده است و این  
میوه بالقوه و در درخت موجود بود و از وقت بفعال آمد و درخت سه مرتبه دارد  
مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس تخم درخت ذات درخت است و کمال  
درخت وجه درخت است و کمال درخت ان باشد که هر چه که در تخم درخت  
موجود بالقوه بود ان جمله بالفعل بر درخت موجود شوند و مجموع هر دو نفس  
درخت است و صفات و حُسن در مرتبه ذات و اسمی درخت در  
مرتبه وجه و افعال درخت در مرتبه نفس اندای در پیش از این سخن ذات  
خدا ای و وجه و نفس و صفات و اسمی و افعال خدا معلوم کن و معنی  
این آیت را بدان که فاینا تولدوا فتم وجه الله باین آیت می بایستی که  
اهل عالم بحمد مصطفی علیه الصلوه و السلام ایمان و آورند از ان ایمان نیاورند  
که معنی این آیت را ندانستند خانه کتاب بدانکه رنده خدای مدتها در  
در مدرسه در خدمت علی تحصیل و مکرار کرده اند انگاه از مدرسه بخارج آمدند و  
در خدمت مشایخ مدتها ریاضت و محامدت کشیده اند و در معرفت خدا  
و آشنایی خدا کتا بهما ساخته اند و مرید بسیار گرفته و بزرگتر مریدان  
مستول بوده اند انگاه بعد از این یقین دانسته اند که هیچ نمی دانند و

و بنا و انی خود را سر حق اقرار کرده اند و ان کتابها را شسته اندای در پیش  
هر که دانست که خدا را این توان دانست دانست که العرج عن درک الادراک  
ادراک و دانش و هر که بجای رسید که دانست که خبر را انچه که خبر است  
بحق نمی توان دانست دانست که کس را بحقیقت بازل راه ندهد و سر  
فلک هیچکس آگاه ندهد زین را از نهفته کسی چیزی گفت معلوم نشت  
نیز که آگاه ندهد مقصود آنکه او را چنانکه او است هیچکس نتوان شناخت انا  
هر کس بقدر استعداد و مرتبه خود معرفتی حاصل کند و بقدر سیر و سلوک خود  
درب ان حضرت بیابد انچه که انرا هر یکی را معراجی خاص بود و قربی که  
ان قرب دیگر از ان بود و هر یک بشرفی و کمربی و خلقی کرم و شرف و مرتبت  
بودند پیغمبر ما ان بزرگوار بود که به بد و بشند و موسی را ان مرتبت بود که پیشند  
و بحکمت و ابراهیم را ان مرتبت بود که جبرئیل در میکجید و از ادب اعلی را  
کرم الله وجهه پرسیدند که اهل رایت ربک لا اعبد ربالم اراه  
پیغمبر صلعم فرمود که تتخلوا باخلاق الله و اخلاق چون صفات حسنه و از جمله صفات  
حق تعالی یکی جوده است و بحقیقت جوده ادر اینجه زیرا که واجب است و جوده  
دیگران از ادب و نام جوده دیگران می زیست کل شیء بالکمال الادب و جوده



سید عالم فرمود که مخلوق و موصوف بنوبه با حلق و صفات حق تعالی بعضی صفت  
 کمال حاصل گنبد چنانکه او زنده است که هرگز نمیرد و شما نیز زنده کی حاصل گنبد  
 که هرگز نمیرد و این زندگی در دنیا حاصل سیرت آن آرد و چنانکه در بعضی کتب  
 مذکور است یا این خلقک لبقا و اناجی لایموت اطعی بامرتک و است  
 عاتیک اجعلک مثلی حیاً لایموت چون معلوم شد که عمل صالح نتیجه رضا  
 حق تعالی است پس عمل صالح کردن واجب شد و این عمل سه قسم است قسمی  
 تزکیه نفس تعلق دارد و قسمی بمعرفت حق تعالی و قسمی بمعرفت فرائض پس  
 شرعی تعلق دارد و از خوردن و کردن و پوشیدن و اگر نه بقا در دنیا مستقر نشود  
 و در هر کلمه که صاحب شرع فرموده که بکن یا مکن خاصیت است که از صاحب  
 شرع داند و اینها که متابعان اویند که وللرأخون فی العلم چون طفلان طبیعت  
 پیارا نند که فی قلوبهم مرض که آن مرض هواست و حب دنیا و جاه اگر درین  
 مرض باشند هلاک شوند پس طبیعت ایشان را باید و بیه قیل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی  
 انما رت میفرماید تا بزودی از مرض هوا نجات یابند پس اول فرائض پس  
 پیش باید داشت تا نفس را صحت حاصل آید و مستعدان کرده که معرفت  
 ترکیب و تزکیه نفس حاصل کند و معرفت ترکیب نفس بر چند چیز موقوفست

اول شناختن تقوی چند که در بدن آدمی مرکبست پنج ظاهر و پنج باطن و یکی  
 شهوانی و یکی غضبی و تقوی چند دیگر چون نایبه و غایبه و مولده و جاذبه و ماضیه  
 و ماسکه و دافعه و ترکیب و تفصیل اجزا از برای آنکه همه شکر اویند و خدا شاکر  
 بعضی بر مثال دیوانه و بعضی بر مثال فرشته و بعضی بر مثال وحش و بعضی  
 بطور و در بعضی لغت و در بعضی ضرر و اگر نفع و مضرت ایشان نشاید  
 در دست ایشان هلاک و اسیب شود و بدن که بر مثال شهر است خراب گردد  
 و دوام فرمان دادن برین قزای که بر شمر دیم تا او حاکم شود و ایشان محکوم سیم  
 شناختن خود که از کجاست و بجا خواهد رفت و خود را کاه و کاه با علم خود  
 رسانیدن و در آن عالم پیوستن تا در زندگانی افزاید چنانکه خواجه عالم صلعم فرمود  
 صدقه الرحم ترید فی العمر یعنی پیوستن رحم زندگانی افزاید و این خبر را ظاهر است  
 و باطنی ظاهرش آنست که خویش را اصلت و حید زندگانی افزاید در جسم  
 از عیش و شغل است چنانکه فرمود علیه السلام الرحم معلقة من العرش و جای بود  
 فرمود الرحم مشقة من الرحمن پس خود را بازشناسد و عالم خود را بداند و از  
 آن عالمش نکند و درین آگون وف و مشول شود و بکارهای دنیای پس در  
 آن گوشه که بدن عالم روحانی پیوندد و چون بدن آن عالم پیوندد و هر انبه جسم

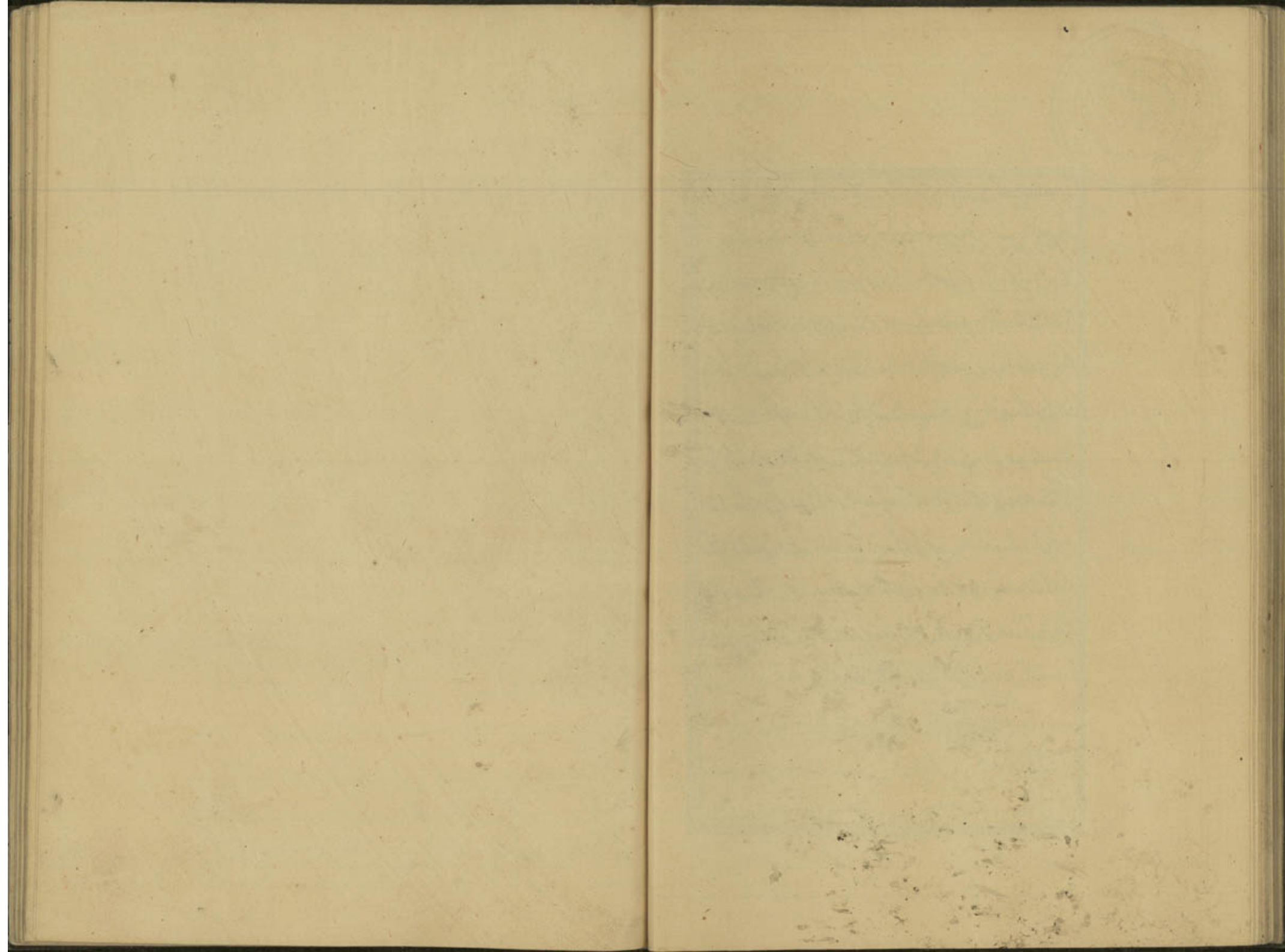


پرسته باشد و چون برجم پرسته باشد زندگانی ابدی باشد و این زندگانی ابدی  
 بعل صالح بسیار پس عمل صالح چون مرگمی شود و در ابر و در و بحق رساند باب  
 در ریاضت بد آنکه بنای ریاضت بر کسب نهد اند اگر کسی خواهد که حج  
 کثرتی کسبکی هیچ حاصل نشود و هراختی که پیدا بشود از سیری و پروردن  
 می باشد و حضرت صلعم میفرماید عایشه را ضیفی جاری الشیطان باجموع و  
 از جمله صفات حق یکی کسبکی است هرگز نخورد و بخوراند و هو بطعم و لا یطعم  
 و جنبه میفرماید باجموع طعام الله فی الارض چون کمتر خورد کمتر خشنود و از جمله صفات  
 حق یکی ناخفتن است لا تاخذه سنه و لا نوم پس از این دو صفت علم  
 شوق زیادت شود و علم و شوق از صفات ملائکه است پس بلکه نزدیک شود  
 بعد از کسب فکرت و ایم در الآخرة حق قیل و علل از عالم غصبات و عالم ملکوت  
 و فکر بعد از ذکر باشد و ذکر را تاثیر عظیم است و در آن وقت که جبرئیل وحی  
 آورد و جهالت که باور نمی داشتند و میگفتند که جبرئیل چون آمد و قرآن چون  
 آورد باری تعالی این آیت را فرستاد و قال اهل الذکر ان کم لا یعلمون  
 و در اندوز کار جماعتی بودند چون قیس سعه که پیش از وحی صاحب  
 ذکری عظیم بود و نشان حضرت سید صلعم باز داد با جماعت خود

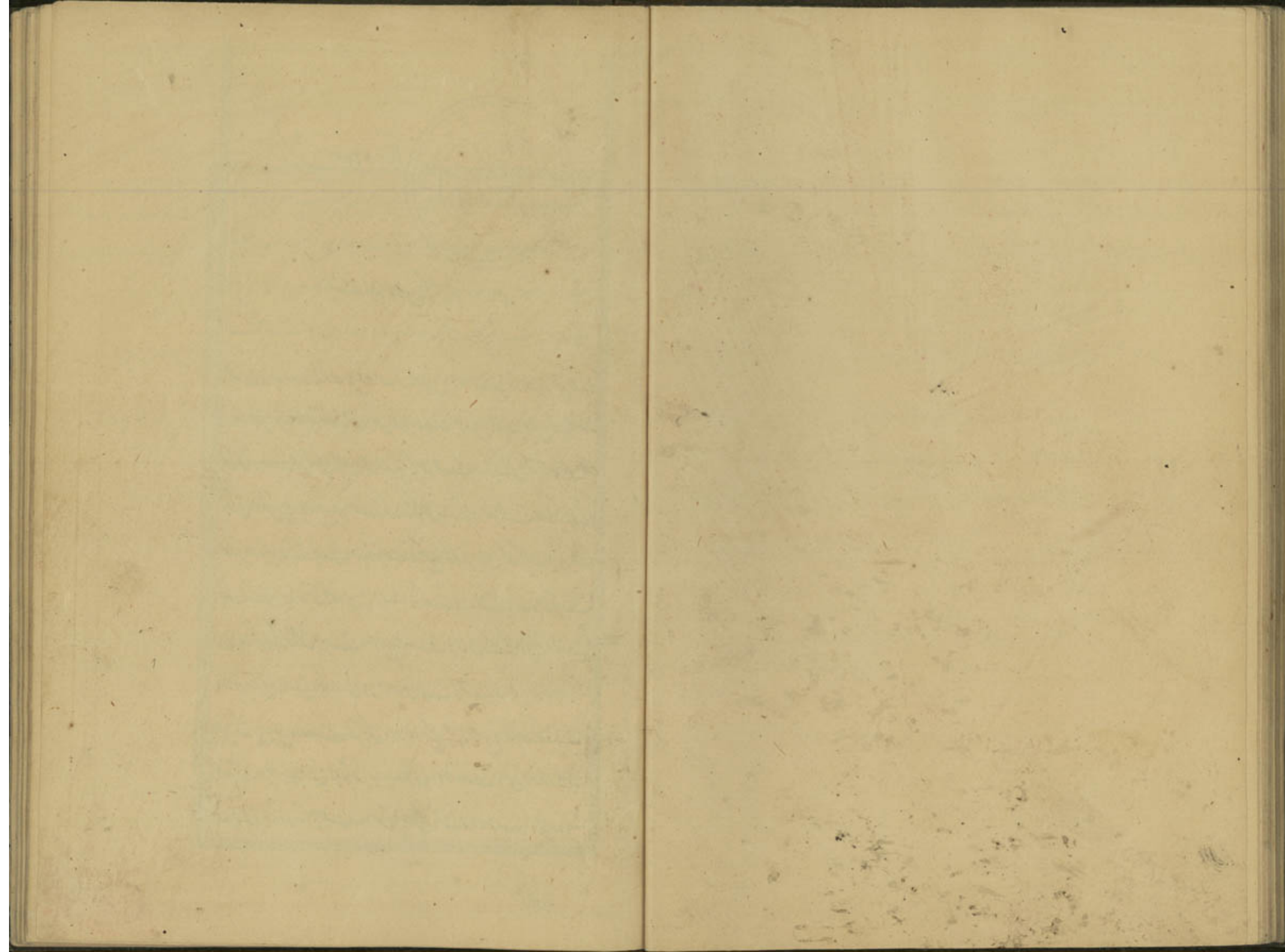


و ذکر معراج و معجزات یک یک بدیشان باز داد و گفت که چه پیدا خواهد  
 آمد باید که شاید و ایمان آورد بد که من نمانده باشم و نیز پیغمبر پیش از وحی ذکر  
 بروی و خدایر بسیار یاد کردی بلکه هرگز فراموش نکردی و کافران هرگاه  
 مصطفی را ذکر دیدندی بخندیدندی و در بر آن خواندندی چنانکه در قرآن میفرماید  
 لا سمعوا الذکر و یقولون انه لجنون و ما هو الا ذکر للعالمین و نیز ذکر خدای تعالی  
 واجب است از ذکر الله ذکر اکثر از ذکر چند نعمت ما برود و اختصاص کنیم بکی الله  
 و یکی هو و هو را تاثیر عظیم است و ان ذکر متباینست و الله بعد از لا اله الا  
 الله باشد و از جمله چیزها که اثر عظیم دارد در این راه است راست گفتن  
 سوگند نخوردن بر راست و ندیدن روغ و جهد کند که شب بیدار باشد و اگر شب  
 نتواند نیمه آخر شب بیدار باشد و اگر آن نیز نتواند سحرگاه بیدار باشد که اثری  
 عظیم دارد نعمت فی بوم الاربعه سبع عشرین شعبان من اصد رتبه بیده باشد













کتاب مبعوث و معاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلاة والسلام على خاتم الأنبياء  
وخلصة اوليائه خير خلقه محمد وعلى اله واصحابه اجمعين اما بعد خيبر كويد ضعف  
ضعفا وخادم فقر اعز ابن محمد النسي كه جماعت درویشان كثر بسم الله  
تعالی از این چاره در خواست كردند كه می باید كه در معرفت عالم كبر و علم  
صغیر و در معرفت مبداء و معاد رساله جمع كند و بیان كند كه مبداء هر يك  
جدات یا مبداء جمله كیمت و معاد هر يك جدات یا معاد جمله كیمت  
و بیان كند كه نزول چیست و عروج چیست و بیان كند كه اول نزولست یا عروج  
یا اول عروج است انكه نزول و دیگر در خواست كه سیباید كه سخن هر طایفه كه  
نقل كند بی سبب و تعصب نقل كند و از خود ترجیح سخن هیچ طایفه نكند و ان چنانكه  
كفته اند هر طایفه سخن ایشان را بیاورد و این در خواست وقتی بود كه ركاب  
همایون خداوند معظم دستور اعظم فرمان فرما دعوت و العجم و ارث

ملک سلیمان

ملک سلیمان ملك عادل شمس الدوله والدين صاحب الديوان الملك  
عزت انصاره پیارس رسید و پارس را كه از دست ظلم خراب  
كشته بود بعدل و انصاف معذور كرد و ایند و اهل فارس از خواص و عوام  
و عوام از ضعیف و شریف جمله هوا خواه و دعا كوی او گشتند و محب و  
و معتقد او شدند و هر كس بنوعی بخدمت او تقرب می جستند و از قربت  
و مساحت او متع و بر خور داری می یافتند این چاره نیز وسیله میطلبید  
با خود اندیشه می كرد كه چه چیز او سیلت سازد و اهل علم گفته اند كه هر كه خوا  
كه بخدمت پادشاهی و سیلت یا تحفه عرض دارد هیچ وسیلت و خدمت و تحفه  
علم نباشد خاصه كه خداوند معظم دستور اعظم شمس الدوله والدين زیده قدره  
محكم علوم و نقاد سخن و صرف خرافات و جامع ادراك حقایق و بحاث دقایق  
است باشد كرم خلق او وجود عادت او و علم غذای او و حكمت زینت  
او و عدل سیرت او و بودن بارین قاعده این چاره این رساله بنام ملك  
معظم دستور اعظم شمس الدوله والدين عزت انصاره جمع كرد تا نام  
نیک او در عالم باشد كه این داول و حكما از خدای تعالی این در خواست كرده  
اند كه نام ایشان در میان خلق نیکی باشد و بنای این رساله بر دو باب



بنام خداوند عالم این رساله را در مدد و یاری حق تعالی  
 از حفظ و زل نگاه دارنده علی بن ابی طالب و جابر بن عبد الله  
 عالم کبیر این باب ششم بر سه اصل اول در سخن اهل شریعت اصل  
 دوم در سخن اهل حکمت اصل سوم در سخن اهل وحدت باب دوم در معرفت  
 عالم صغیر و این باب ششم بر سه اصل اول در بیان و سرایت آن  
 اصل دوم در بیان آنکه آن عالم صغیر نسخه و نمودار انسان کبیر است اصل سوم  
 در بیان آنکه سبک چیست و نیست سبک در سبک چیست باب اول در  
 معرفت عالم کبیر بدانکه اعتراف الله فی الدنیا که اسکندریه جواهر و اعراض است  
 و مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند و هر نوع را از انواع جواهر و اعراض  
 عالم گویند و عالم در قسم اول بر دو قسم است غیب و شهادت و این دو عالم  
 را که غیب و شهادت نام است باضافات و اعتبارات و اسامی مختلفه  
 ذکر کرده اند خلق و امر ملک و ملکوت جسم و روح محمد س و معقول غیب و  
 شهادت نورانی و مطلق فی و مانند این گفته اند و مراد از این جمله دو عالم است  
 فصل چون معنی این دو عالم را دانستی اکنون بدانکه ترانسان صغیر و عالم صغیر  
 میگویند و تمام عالم را عالم کبیر و انسان کبیر میگویند و این درویش تو

عالم صغیری و تمام عالم عالم کبیر است و نسخه و نمودار عالم کبیری و هر چه در  
 عالم کبیر است در تو هست و هر چه در تو نیست در عالم کبیر هم نیست و  
 دیگر بدانکه اول عالم کبیر یک جوهر است چنانکه اول عالم صغیر یک جوهر است  
 و آن جوهر که اول عالم کبیر است تخم عالم کبیر است چنانکه آن جوهر که اول  
 صغیر است و چهره و عالم پیدا آمد و می آید یقین میداند که آن خیر در تخم آن  
 بود باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه جوهر اول عالم صغیر  
 نقطه است و هر چه که در عالم صغیر موجود شد در نقطه وی موجود بود و لست  
 چیزی که در نقطه که در عالم صغیر است موجود و بنوده باشد در عالم صغیر موجود  
 چون جوهر اول عالم صغیر را دانستی بدانکه در جوهر اول عالم کبیر خلاف کرده  
 اما اگر تخیل و محبت کنی و باضاف درین بحر غوص کنی یقین خلاف  
 برخیزد و جمله در جوهر اول عالم کبیر در لفظ و معنی اتفاق کنند بعضی گویند که جوهر  
 اول که تخم عالم کبیر است روح اول است و هر چه که در عالم کبیر بود هست و  
 خواهد بود جمله در آن روح اول موجود بودند و این طایفه اهل شریعت اند و  
 بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است عقل اول است و هر چه در عالم  
 کبیر بود هست و خواهد بود جمله در آن عقل اول موجود بودند و این طایفه



ال حکمت اند و بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم گیر است هیولی اول است  
و هر چیز که در عالم گیر بود هست و خواهد بود و جمله در آن هیولی اول موجود بود  
و این طایفه اهل وحدت اند و سخن این هر سه طایفه در سه اصل شرح  
می آید اصل اول در سخن اهل شریعت در بیان عالم گیر و در بیان آنکه خداوند  
تعالی عالم گیر را بچه طریق پیدا آورد بد آنکه اهل شریعت دو موجود میگویند یکی  
موجود قدیم و یکی موجود حادث موجود قدیم اول ندارد و موجود حادث  
اول دارد و این سخن ظاهرات و دروی جنبه نیست از جهت آنکه موجود از  
و حال خالی نیست یا اورا اول باشد یا نباشد اگر اورا اول نباشد آن چیز  
قدیم است و اگر اورا اول باشد آن موجود حادث است چنانچه هر دو موجود  
دانستی اکنون بدانکه موجود قدیم را خدای تعالی میگویند و موجود حادث  
را عالم میگویند و خدا غیر عالم و عالم غیر خداست خدای تعالی صانع عالم است  
و عالم مصنوع خدا و صانع عالم که موصوفت بصفات سزاوارتره از صفات  
نا سزاوار این صانع که موصوفت بصفات سزاوارتره از صفات نا سزا  
بزرگ اهل شریعت موجود متخار است در آن وقت که خواست عالم  
را موجود گردانند و باز در آنوقت که خواهد که عالم را معدوم گرداند چون این

مقدمه

مقدمت را معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند که اول چیزی  
که صانع عالم تعالی و تقدس بیافرید جوهری بود نام آن جوهر روح اول است  
چون خدای تعالی خواست که عالم ملک و ملکوت را بیا فرزند بان جوهر نظر  
کرد آن جوهر یکدخت و بچش آمد آنچه زنده و خلاصه آن جوهر بود بر سر آمد بر  
مثال زنده قد و آنچه در وی و که در آن جوهر بود در بن نشسته بر مثال  
در وی قد خداوند تعالی و تقدس از آن زنده مرآت عالم ارواح بیافرید  
و از آن در وی مرآت عالم اجسام پیدا آورد و عالم ارواح را سیزده قسم  
گردانید چنانکه با جوهر اول چهارده قسم می شود و عالم اجسام را سیزده قسم گردانید  
چنانکه با جوهر اول چهارده قسم می شود و دلیل بر آنکه مرآت عالم ارواح سیزده  
قسم است آنست که مرآت عالم اجسام سیزده قسم است و ظاهر عنوان جهان  
و ملک نمودار ملکوت ای درویش کفیه اند که آفریدن ملک بر مثال ملکوت  
و اساس ملکوت بر مثال جبروت است از ملک استلال کنند ملکوت  
و از ملکوت استلال کنند جبروت فضل در بیان روح و مرآت  
ارواح بدانکه روح جوهر بسیط است و متکفل و محرک جسم است در مرتبه نبات  
بالطبع و در مرتبه حیوان بالا اختیار و در مرتبه انسان بالفعل است و اگر این



عبارت دهم یعنی عبارت دیگر میگویم بدانکه روح جوهر لطیف است و  
تجری و تقسیم است از جهت آنکه اجزای آن در عالم امرت و جسم جوهر  
کیف است و قابل تجری و تقسیم است از جهت آنکه اجزای آن در عالم  
خلق است چون معنی روح را دانستی اکنون مراتب ارواح را بدان  
چون خداوند تعالی خواست که عالم ارواح را بیا فرید بان زنده نوزانی  
نظر کرد و آن زنده بکدام اخت و بچوش آمد و از زنده و خلاصه آن زنده نوزانی  
روح خاتم انبیا را محمد مصطفی علیه السلام بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی  
ارواح اولو العزم را بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح رسل بیا فرید  
و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح انبیا را بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی  
ارواح اولیا را و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح اهل معرفت بیا فرید  
و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح زما بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح  
عباد بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح مؤمنان بیا فرید و از زنده  
و خلاصه آن باقی ارواح آدمیان بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح  
حیوانات بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارواح نباتات بیا فرید و آنچه  
باقی ماند طبع بیا فرید و با هر روحی چندین هزار ملک بیا فرید و عالم ملک

تمام شد و مراتب ارواح با هر رسید می آید که خداوند تعالی و تقدس ارواح  
را پیش از اجابت و چندین هزار سال بیا فرید و خلاصه و مراتب اجسام و  
بیان آن بدانکه چون خداوند تعالی و تقدس خواست که عالم اجسام بیا فرید  
بان دردی خلقی نظر کرد و آن دردی خلقی بکدام اخت و بچوش آمد و از زنده  
و خلاصه آن دردی عرش را بیا فرید و از زنده و خلاصه آن دردی کرسی را  
بیا فرید و از زنده و خلاصه آن آسمان هفتم را بیا فرید و از زنده و خلاصه آن  
آسمان ششم بیا فرید و از زنده و خلاصه آن آسمان پنجم را بیا فرید و از زنده و خلاصه  
آن باقی آسمان چهارم بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی آسمان سیم بیا فرید  
و از زنده و خلاصه آن باقی آسمان دوم و از زنده و خلاصه آن باقی آسمان  
اول بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی عنصر آتش بیا فرید و از زنده و خلاصه آن  
آن باقی هوا بیا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی عنصر آب بیا فرید و از زنده  
و خلاصه آن باقی عنصر خاک بیا فرید و مفردات عالم ملک تمام شد و مراتب  
عالم اجسام تمام شد و با هر رسید ابد و پیش این زنده اول سیزده قسم  
شد و آن دردی اول سیم سیزده قسم شد و مراتب ارواح در مراتب  
اجسام هر یک در هر یک مقام گرفتند عرش مقام روح خاتم انبیا شد



و صومعه و خلوت خانه او گشت و کرسی مقام ارواح اولو العزم شد و صومعه  
 و خلوت خانه او گشت و آسمان هفتم مقام رسل شد و صومعه و خلوت خانه ایشان  
 گشت و آسمان ششم مقام ارواح انبیاء شد و صومعه و خلوت خانه ایشان  
 گشت و آسمان پنجم مقام ارواح اولی گشت و صومعه و خلوت خانه ایشان  
 و آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت گشت و صومعه و خلوت خانه ایشان  
 ایشان گشت و آسمان سوم مقام ارواح ربان شد و صومعه و خلوت خانه ایشان  
 و آسمان دوم مقام ارواح عباد شد و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت و آسمان  
 و آسمان اول مقام ارواح اهل معرفت شد و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت  
 نه مرتبه تمام شد چهار مرتبه دیگر که باقی مانده است یعنی ارواح باقی آدمیان و  
 و ارواح حیوانات و طایر و نبات و اینها نه از عالم علوی اند از عالم سفلی اند  
 و طایر و سفلی ال فلیین است و هر یک را از افراد ارواح از اعلی تا اسفل  
 باین مرتبه اسفل ال فلیین نزول می باید کرد و کمال خود حاصل می باید کرد و بعد  
 اول خود بسبباید شد و چون بمقام اول خود رسیدند عروج هر یک تمام شد  
 و وایره هر یک تمام شد چون وایره تمام شد ترقی ممکن ننهند و ترقی بخیر  
 پیش نیست و در راه ماندن ممکن است اما از مقام اول خود در گذشتن ممکن

نیست و اگر در راه ماندن ممکن نبود از ازل گشت و ارسال رسل پی فایده بودی  
 چون مراتب عالم ارواح بیافرید و مفردات عالم اجسام پیدا آورد و انکس  
 معادن و نبات و حیوان بیافرید و در آخر همه آدم بیافرید و قصه آدم و حوا  
 مشهور است و درین رساله جای آن سخنان نیست و انکه فرزند آن آدم  
 پیدا آمدند می آیند و بتدریج بحال خود میرسند و هر یک بمقام اول خود  
 عروج میکنند و وایره هر یک تمام میشود یعنی کمال هر یک آنست که گشت  
 و بعد نمایند تا با اول مقام خود برسند و در راه مانند فصل بدانکه این سبزه  
 مرتبه خلقی اند نه کسبی و در خلق خدا تبدیل نیست و دین حقیق و دین قیم نیست  
 و فطره الله که جمله آدمیان بدان فطره آفریده است اگر چنانکه این مراتب  
 کسبی بودی ممکن بودی که کس بکسب از مقام اول خود در گذشتندی  
 و بمقام نبی رسیدندی و در حجه مراتب همچنین میدان اما این جمله کسبیت  
 و عطای اند هر یک را چنانکه آفرینند آفرینند فصل بدانکه هر که بمقام ایمان  
 مقارفت کند باز گشت او با آسمان اول خواهد بود و روح هر یک بمقام  
 عبادت مقارفت کند باز گشت او با آسمان دوم خواهد بود و همچنین تا تمام  
 انبیا روح خاتم انبیا بر سرش خواهد بود و هر یک از ان مقام نزول میکنند



بهمان مقام عروج میکنند و ایزده تمام میکنند حال این نه مرتبه چنین خواهد بود  
 اما آنکه بمقام ایمان نرسیده بازگشت او با همان نخواهد بود ایدرویش هر که  
 بمقام ایمان نرسیده و تصدیق انبیا و تقلید انما کند و اگر چه صورت آدمیان  
 و آرد معنی آدمیان ندارد از حساب بهایم است بلکه از حساب بهایم خود  
 بر است بهایم را بعالم علوی صومعه و خلوت خانه نیست صومعه و خلوتخانه  
 جای ملائکه و اهل جهنم است و پی علم و تقوی بعالم علوی نتوان رسید  
 ایدرویش روح اول را اگر آدم کوئی هم را است باشد این ارواح همه در  
 وی بودند از وی بیرون آوردند و فرمود آلت بزرگم هر که گفت بی علوی  
 شد و هر که نگفت بی مغنی شد ایدرویش گفته شد که ان زبده که مبداء عالم  
 ملکوت سیزده قسم شد با مراتب عالم ملکوت سیزده قسم آمد و ان درودی  
 که مبداء عالم ملکوت است هم سیزده قسم شد با مراتب عالم ملکوت سیزده قسم  
 آمد لیکن چون تحقق نظر کنی مراتب عالم ملکوت شانزده قسم آمد و  
 مراتب عالم ملکوت هم شانزده قسم است اما چون پیش از ما دیگران  
 سیزده قسم گفته اند ما نیز سیزده قسم گفتیم و هر دو راست است ما سخن  
 در از نشود و از مقصود باز نمانیم مگر آنکه مبداء عالم اول یکت جوهر بود و

و ان یکت جوهر بشکافت بدو قسم شد و هر دو قسم وی مبداء عالم آمدند انوار  
 یکی مبداء اطلالت نام جوهر اول ذوات بود و هر چه بود و است و خواهد  
 بود و جمعه در وی جمع بودند اما مجمل و مفصل چون ان کج هر که نامش ذوات  
 بود و بشکافت و بدو شاخ شد نامش قلم شد پس یکت جوهر که با عبتاری  
 نامش ذوات و با عبتاری نامش قلم است هر لطف که در عالم است از ان  
 شاخ است که منبع انوار است و هر قهری که در عالم است از ان شاخ است  
 که منبع ظلمات است قومی که بزوان و اهرمن گفتند سلوک ایشان باید بجای  
 بنود و بالایی این چیزی دیگر ندیدند و خدا ای گفته یکی خالق نور و یکی خالق ظلمات  
 قومی دیگر گفته چیزی که اورا ضد باشد و شریک بود خدا ای را نشاید از این نور  
 و ظلمت در گذشتند بجز هر اول که نامش روح است رسیدند بجز هر اول که ضد  
 نداشت پی شریک بود جمعه صفات در وی جمع بود اورا بنجدائی گرفتند  
 و ندانستند که روح اول فطره صفات تحت می آرد که بسیاری از بزر  
 گان مدتها روح اول را بنجدائی گرفتند و پرستیدند تا عاقبت در رسید  
 و ایشان را از عجب بگذراند و فصل ای درویش چون نزول و عروج را دانستی  
 اکنون بدانکه انبیا و اولیا را پیش از موت طبعی عروجی دیگر است از





جت انکه ایشان بوقت ارادی پیش از موت طبعی می میرند و آنچه دیگران  
 پس از موت طبعی خواهند دید و ایشان پیش از موت طبعی می میبند  
 احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه میشود و از مرتبه علم الیقین مرتبه عین  
 الیقین میسرند از جهت آنکه حجاب آدمیان جسمت چون روح از جسم  
 بیرون آید هیچ چیز دیگر حجاب او نمیشود و عروج این دو نوع است شاید  
 که بروج و جسم باشد و عروج اولی که نوع است بروج بی جسم و چون این مقادیر  
 معلوم کردی اکنون بدانکه عرض ما در این موضع بیان این سخنان نیست  
 و عرض ما عروج اینها نیست از جهت آنکه معراج این معروضات و مشاهدات  
 پس عرض ما در این سالکانت تا در ریاضات و مجاهدات  
 کامل نشود و از راه باز نمانند تا باشد که بدین معادست مشرف شوند و  
 باین دولت برسند و بعد از رضا و لقاء خدای که ام معادست بهتر این  
 باشد که احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود و مقام که بازگشت  
 او با خواهد بود و شایسته اید و ریش این کار عظیمست که احوال بعد از  
 مرگ معاینه شود مردم ازین غافلند و اگر نه می بایست که شب در روز درسی  
 و کوشش بودیدی تا احوال بعد از مرگ برایشان آشکار شود و کشتی و قایق

کمال فیض از این کتاب

که بازگشت ایشان بان خواهد برایشان معاینه شدی و سالکان سه چیز  
 را بغایت اعتبار کنند اول سلوک دوم جذب سوم عروج هر که این سه  
 چیز را در شیخ و پیشواست و هر که این سه چیز را در پیشوای راناید سلوک  
 عبارت از کوشش است و جذب عبارت از کشش است و عروج عبارت  
 از عروج عبارت از بخشش است تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم  
 ای درویش این عروج عبارت از آنست که روح سالک در حال  
 بیداری از بدن بیرون آید و احوال که بعد از مرگ بروی کشف است  
 گشت اکنون پیش از مرگ بروی کشف کرد و در بهشت و دوزخ را  
 مشاهده کند و احوال بهشتیان و احوال دوزخیان را ملاحظه کند یعنی از مرتبه  
 علم الیقین مرتبه عین الیقین برسد و هر چه دانسته است ببیند و روح  
 بعضی تا بهسمان اقل برود و روح بعضی تا بهسمان دوم برود و همچنین تا بهر  
 و روح خاتم انبیاء تا بهعرش برود از جهت آنکه هر یک تا بمقام اقل خود  
 عروج میداند کرد و اما از مقام اقل خود در نتواند گذشت و هر یک به اینجا  
 که برودند و آنچه ببینند چون باز بغالب آیند جمله بایاد ایشان باشد و روح  
 بعضی بگذرد در آسمان بماند و کرد و آسمانها طواف کند و انگاه بغالب



اید و روح بعضی ریاضت از این بانه نمانده روز محکمت و شیخ میفرماید که روح  
 من سیزده روز بماند و انگاه بقالب آمده درین سیزده روز هر چه چون مرده افتاده  
 بود و هیچ حرکت نیکو و روح چون بقالب آمده برخواست و قالب برخواست نیز  
 افتاده بوده دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است تا  
 قالب تو چنین افتاده است و عزیز دیگر فرمود که روح من ده روز بماند و انگاه بقالب  
 آمده و هر چه در این ده روز دیده بود جمله یاد او بود و فصل چوین مدت دنیا را  
 روز قیامت ظاهر شود اجرای قالب هر یک را جمع کنند و قالب هر یک  
 تمام کنند و روح هر قالبی را در قالب او گذارند و از کور بیرون آورند و آنها را  
 در نوزده زمین را تبدیل کنند و جمله آدمیان را در عرصات جمع کنند و حساب  
 هر یک را بکنند و جمله را در دوزخ در آورند و اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون  
 آورند و بهشت رسانند و جادید و بهشت بمانند و اهل کفر و ظلم را در دوزخ  
 جادید بمانند و اهل معصیت را بقدر معصیت عذاب کنند و در آخر از دوزخ بیرون  
 بیرون آورند و بهشت رسانند و جادید و بهشت بمانند این بود سخن این طایفه  
 خود را از اهل شریعت نام کرده اند و دیگران ایشان را ظاهری نام کرده اند  
 والله اعلم اصل دوم در سخن اهل حکمت در بیان عالم کبیر و در بیان آنکه

عالم کبیر چه طریق پیدا آمد بدانکه اهل حکمت میگویند که موجودات هم دو است  
 یکی موجود قدیم و یکی حادث بموجود قدیم را واجب الوجود دلالت میگویند و وجود  
 حادث را ممکن الوجود میگویند و احب الوجود دلالت موصوفت بصفتها  
 سزاوارتر است از صفات نامسزا و این واجب الوجود دلالت بر بزرگ  
 اهل حکمت موجود بالذات است عالم از ذات او صادر شد چنانکه شعاع  
 آفتاب از قرص آفتاب و چنانکه معلول از وجود علت ماقص آفتاب  
 باشد شعاع آفتاب باشد موجد و علت بود و وجود معلول بود چوین این معلول  
 معلوم کردی اکنون بدانکه اهل حکمت میگویند که اول چیزی که از باری  
 تعالی صادر شد جوهری بود نام آن جوهر عقل اول است و عقل جوهریست  
 یعنی جوهری یکتات قابل تجزیه و تقسیم نیست و این اصلی است بر یک  
 اهل حکمت لایصد من الواحد الا الواحد پس از باری تعالی که احد حقیقیست  
 احد حقیقی صادر شد و ان عقل اول است و در این عقل اول که احد حقیقی است  
 باضافات و اعتبارات کثرت پیدا آمد یعنی نظریات عقل و نظر  
 بعقل عقل و نظر بر ابطه که میان علت و معلول است باین سه نظر در  
 عقل اول سه اعتبار پیدا آمد و بهر اعتباری از عقل اول چیزی صادر شد



عقلی و نفسی و فکلی چنان از هر عقلی و نفسی و فکلی صادر شد تا بعد از عقل اول  
نه عقل و نه نفس و نه فکلیت پیدا آمدند الا که در زیر فکلیت مریضه اش و  
طبیعت اش پیدا آمدند و باز عرض هوا و طبیعت هوا پیدا آمدند و باز عرض  
آب و طبیعت آب پیدا آمدند و باز عرض خاک و طبیعت خاک پیدا آمدند  
ابا و اجسام تمام شد انگاه از این ابا و اجسام موایده که نه پیدا  
آمدند چون معادن و نبات و حیوان انگاه در آخر همه انسان پیدا آمد و  
بکمال رسید و بعد از عقل اول معلوم شد که اول عقل بوده است که هر چه که  
که در عرشه آید در اول همان بوده باشد و دایره تمام شد که دایره چون  
با اول رسید تمام شد پس عقل اول هم مبدا است و هم معاد نسبت بآن  
مبدا است و نسبت ببارگشتن معاد است و معاد جایی را گویند که یک  
نوبت در اینجا بوده باشد و باز بهمان جای باز گردد نسبت بآدم اعاده  
و نسبت ببارگشتن انجام است نسبت بآدم ایستاده القدر است نسبت  
ببارگشتن بوم القیامه عقل اول قدم خدا و رسول آله است و علت مخلوقات  
و آدم موجودات است و صفات و اخلاق خدا و آراسته است  
و از اینجا گفته اند که خدای تعالی آدم را بر صورت خود آفرید ابد و روش

بر توحید ایل حکمت از باری تعالی همین که عقل پیش صادر شد باقی جمیع  
از عقل اول صادر شد نه عقل اول خلق باری تعالی است باقی جمیع خلق عقل  
اول نه عقل اول فعل باری تعالی است باقی جمیع فعل عقل اول اند عقل  
بامر باری تعالی است باقی جمیع امر عقل اول اند عقل اول عالم باری تعالی  
است باقی جمیع عالمها عقل اول اند عقل اول را معلم باری تعالی است  
باقی جمیع را معلم عقل اول است هیچ یک از نفوس و عقول از باری تعالی  
فیض قبول ننهادند که الا عقل اول فیض قبول میکند و بقرود خود میدهند و  
هر یک از عقول از بالای خود میگیرند و بقرود خود میدهند الا واجب الوجود  
که مبدا اول است بالا ندارد و تشریف و تقدیس و علم حکمت و فنی دارد  
میدهد و نمیکرد و فصل بدانکه عقل اول یک جوهر است اما این یک جوهر  
را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند چون این جوهر را  
دیدند که دریا بنده و گشتند بود نامش عقل کردند از جهت آنکه عقل مدبر است  
است و چون همان جوهر را دیدند که زنده و زنده کننده بود نامش روح  
کردند از جهت آنکه روح حی و جمیع است و چون همین جوهر را دیدند  
که پیدا و پدید آکنده بود نامش نور کردند از جهت آنکه نور ظاهر و مظهر



گشته است و چون همین جوهر را دیدند که نقاش علوم بود و در دلباش  
 قلم کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب علم عالیان بود و دانش جبرئیل کردند  
 و چون همین جوهر را دیدند که سبب رزق عالیان بود و دانش میکائیل کردند و  
 چون همین جوهر را دیدند که سبب حیات عالیان بود و دانش اسرافیل کردند  
 و چون همین جوهر را دیدند که حقایق چنانچه در می باید و فیض معانی میگردانند  
 عزرائیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که هر چه بود و هست و خواهد بود و جمیع  
 در او موجود و بود و نمانش لوح محفوظ کردند و اگر همین جوهر را بیت الله بیت  
 الحق و بیت اول و مسجد اقصی و آدم و ملک مقرب و عرش عظیم گویند  
 هم راست باشد تا سخن در از نشود از مقصود باز نمانیم عقول و نفوس عالم  
 علوی جمله شریف و لطیف اند و جمیع علم و طهارت دارند اما هر که ام که با آنها  
 بعقل اول نزدیک تر است و شریف و لطیف تر است و علم و طهارت  
 وی بیشتر است و در افلاک نیز همچنان میدان و هر که ام فلک بالاتر است  
 بفلک الافلاک نزدیک تر است لطیف و شریف تر است و اگر بین  
 عبارت فهم نمیکنی بعبارت دیگر بگویم بدانکه اهل حکمت میگویند که در زوایا  
 هر که ام مرتبه که بمیدان نزدیک تر باشد شریفتر و لطیف تر بود و در عروج

هر که ام مرتبه که از بمیدان دور تر باشد شریفتر و لطیفتر بود از جهت آنکه در زوایا که دور  
 درین نشیند و در عروج صفائی تر بر سر آید و اگر چنین گویند که در باطن هر چند از بمیدان  
 دور تر میشوند خیس تر میشوند و در مرکبات هر چند از بمیدان دور تر میشوند شریفتر  
 میگردند و هر است باشد ای درویش عالم اجماع عالم ملک اند و عالم عقول و  
 نفوس و طبایع عالم ملکوت اند ذات و صفات واجب الوجود عالم صیروت  
 اند ملک حس دارد و عالم ملکوت وجود عقلی دارد و بصورت وجود حقیقی دارد  
 یعنی عالم ملک محسوس است و بحس ادرایان دریافت آن ملکوت و هر چه  
 محسوس نیست و حس را با ایشان راه نیست جسم و اعراض محسوس اند و هر چه  
 محسوس است از ملکوت فصل بدانکه اهل شریعت میگویند حقیقت آدمی که  
 مدرک کلیات و جزئیات است و دانی خود و دانی پروردگار است روح انسانی  
 میگویند و اهل حکمت این حقیقت را نفس انسانی میگویند این اصطلاح است چون  
 این معانیات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند ارواح پیش  
 از اجساد و میان بالفعل موجودند و اهل حکمت میگویند که نفوس آدمیان  
 پیش از اجساد و آدمیان بالفعل میشوند و محالست که بالفعل موجود نباشد  
 از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان استیسا باشد



یا نباشد اگر نباشد پس نفوس یک نفس باشد و این محالست و امیاز باشد  
 پس باید محایزه غیر باید مشارکه بود پس نفس مرکب باشد و اتفاقست که  
 نفس انسان مرکب نیست پس نفوس آدمیان پیش از اجساد آدمیان  
 بالفعل موجود نباشد پس هر یکی با جسد هر یکی برابر بالفعل موجود شوند و اگر  
 چه نفوس آدمیان پیش از اجساد نیز دیکت اهل حکمت بالفعل موجود  
 نیستند اما بعد از مفارقت جسد بالفعل باقی خواهند بود و بعضی در حجت  
 و آسایش و بعضی در رنج و عذاب و راحت و آسایش آدمیان در  
 آخرت بعلم و طهارت است هر که را علم و طهارت پیشتر و هر که اوصاف  
 و نمیه و اخلاق ناپسندیده از خود دفع کرد و باوصاف حمیده و اخلاق  
 پسندیده را راسته شد طهارت ساخت و در طهارت دایم است و هر که  
 چیزها را چنانکه خیر است دانست و از حد تعلیل بحد تحقیق رسید نماز کند از  
 و در نماز دایم است و اگر چه نفوس آدمیان پیش از اجساد بالفعل موجود  
 نیستند اما بالقوه موجودند و محالست که معدوم صرف موجود شود  
 و محالست که موجود معدوم صرف گردد و موجود شدن و موجود گشتن  
 چیزها عبارت از آنست که از قوه بالفعل می آید و باز از فعل بقوت

میروند مفرد مرکب میشود و مرکب مفرد میشود و یکت نسبت گفته شد که  
 هر چیزی که در عالم بود و هست و خواهد بود جمله در عقل اول موجود بود و  
 محالست که چیزی که در عقل اول موجود نبوده باشد در عالم موجود شود  
 پس عقل و نفوس آدمیان جمله در عقل اول بالقوه موجود بودند و هر یک  
 بقوه خود بالفعل ظاهر میشود ای درویش بعضی میگویند که مبدء عقل و نفوس  
 عالم سفلی و ادبای الصور است و بعضی میگویند که عقل عالم علوی  
 بوده مبادی عقل و نفوس عالم سفلی اند و از این جهت است که  
 تفاوت بسیار است میان آدمیان نفسی که مستفاد از نفس فک  
 شمس باشد حاصل بداند عقل و نفوس و افلاک بعالم علوی است و  
 چرخ گردان آسمانی است که خود دانه میکند و خود آرد میکند و خود  
 می رویاند و خود می ریزاند سعادت را و شقاوت را سبب است و  
 احوال و امات کار است خود جهان می بخشد و خود جهان می ستاند  
 و از جهت آنکه گردش اسباب قدر حق است و چندین گاه است که  
 می شنوی که جسد خیرا بقدر حقست و معنی قدر را نمی دانی حکم خدائی دیگر است  
 و قضای خدای دیگرست و قدر خدای دیگر است این اسما است

در این کتابی نوی در این کتابی که در این کتابی



متباینه و این اسمی مراد است علم که از نیست حکمت پدید آوردن  
 آنچه میدانست قصاص و در گردش آوردن و آنچه پدید آورد و قدرت و  
 قدرت که کار کن حق است و هر چه میکند در این عالم معنی او میکند پس جمله  
 کارها بقدر باشد چون معنی قدرت و آنست اکنون به آنکه اگر کسی گوید رزق قدر  
 ممکن نیست است باشد و اگر کسی گوید که رزق قدر ممکن نیست همت  
 باشد از جهت آنکه مقیده دیگر است مطلق دیگر جزوی دیگر است و کلی دیگر  
 ایدریش دفع مرکب معین توانی کرد اما دفع مرکب توانی کرد و اگر کسی از شکلی  
 هلاک خواهد شد و تواتر آب و آبی تا هلاک نشود و یا یکی از حرارت هلاک  
 خواهد شد و تواتر آتش و آتشی تا هلاک نشود دفع مرکب معین کردی  
 اما دفع مرکب کردی و توانی کرد و در همه چیز همین می دان و کفر معین دیگر است  
 و کفر مطلق دیگر و رزق معین دیگر است و رزق مطلق دیگر این سخن بیجا  
 ظاهر است و خلق عالم در این مسیله سرگردان که اگر چه مطلق جزو مقیده  
 چون دفع مقیده کرده باشد دفع مطلق کرده باشی اما مراد چیزی دیگر است  
 بعرف نزول کردند و باز عروج خواهند کرد هر یک تا بمقام اول خود پیش  
 عروج نتوانند کرد اما نیز دیک اهل حکمت نفوس پیش از اجاد و مرجع بنوا

پس نفوس را مقام معلوم نبود و باشد خود اکنون پدید آیند هر که استعداد  
 زیادت باشد و سعی و کوشش بیشتر کند مقام وی عالی تر بود مقام هر یک جز  
 علم و عمل و نیست و استعداد اول خاصه از همه در بعضی است تا سخن دراز شود  
 و از مقصود باز نمانیم ایدریش هر که نفس خود را بجای رساند که مناسب  
 با نفس فلک الافلاک حاصل کرد و علم و طهارت را بنهایت رساند و تنها  
 بقایات انسانی رسانید آدمی تمام شد و عالم صغیر تمام گشت و هر که عالم  
 صغیر را تمام کرد در عالم کبیر خلیفه خدای تعالی شد و نایب خدای گشت  
 و خلیفه خدای و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نای و آینه کیستی نهایت  
 عقل اول پیغام گذاردی شد و رسول بارگاه وی گشت سن و سالک داد حق  
 اندی لایموت در این مقام است گاه بر اسطر عقل اول با حق سخن گوید  
 و بشنود و گاه پی و اسطر عقل اول با حق سخن گوید و بشنود چون مغفرت  
 کند ابد الابد در جوار حضرت رب العالمین شادان و خرم باشد و از نظران  
 حضرت وی باشد و این بهشت خاص است و در لذت و راحت مطلق  
 است و باقی این بهشت مرتبه دیگر و درجات بهشت اند و آنها که درین در  
 جات باشند در لذت و راحت مطلق نباشند و در عالم و رنج هم نباشند



و از این وجه که از دوزخ گذشته باشند و بدرجه از درجات بهشت رسیده  
 بودند و در لذت و راحت بودند و از این وجه که از قوت ذوالجلال محرومند  
 و از جور رب العالمین بی بهره و فی نصیب اند و در آتش فراق باشند  
 و ابد الابد در این آتش بمانند و این بهشت جای مقصانت یعنی بزرگ  
 اهل حکمت عالم سفلی که عالم عناصر و طبائع و نبات و حیدان و معدن است  
 و عالم کون و فساد است و دوزخ و درکات دوزخ است و عالم علوی  
 که عالم افلاک و انجم و عقول و نفوس است و عالم بقا و ثبات و بهشت  
 و درجات بهشت و علم و پاکی هر که زیادت بود درجه وی در بهشت  
 بالاتر بود و چهل و ناپاکی هر که زیادت بود در که در دوزخ شیب تر بود  
 و این است سخن این طایفه دیگر این طایفه خود را نام اهل حکمت کردند  
 و دیگران ایشان را باطنی نام کرده اند اصل سیم در سخن اهل وحدت  
 در بیان عالم کبیر بدانکه اهل وحدت بگویند که وجود یکی پیش نیست  
 و ان وجود خداست تعالی و تقدس و بی غیر وجود خدای تعالی وجودی  
 دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و دیگران میگویند که اگر چه وجود  
 یکی پیش نیست اما این یک وجود ظاهری و آید و باطنی دارد چون

این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که باطن  
 این وجود یک نور است و ان نور است که جان عالم است و  
 عالم مالا مال این یک نور است مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم  
 پر از نسیم صباست و قدرت اشیا از این نور است و بینائی و شنوایی  
 و گویائی و گیرائی و روایتی از این نورست طبیعت و خاصیت و  
 فعل اشیا از این نور است اما این نور یکی پیش نیست ایدر پیش  
 اگر شمع بنهد و کردار این شمع هزار آینه بنهد در آینه شمع پدید آید  
 و چنین تصور کن که این شمع از لا و ابد آمده و پیوسته بیک  
 حال دایم که کردار این شمع بنهاده اند و میروند و گم نمیگردند و بجای  
 میروند و از خاک باز می آیند و خود می آیند و خود میباشند و خود می بینند  
 و خود می زانند هر یک آنچه مالا بدایش نیست تا بجای خود در رسند  
 با خود دارند و از خود دارند و این شمع بر اینها عاشق است از جهت  
 آنکه افراد عالم جمیع مظاهر جمال این شمع اند و این شمع در اینها جمال  
 خود می بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند و از اینجاست که روح  
 آدمی رجب خود عاشق است از جهت آنکه جسم آدمی مظهر صفات روح



آدمیت و روح در جسم خود را می بیند و صفات و اسمی خود را مشاهده میکند  
 و از اینجا گفته اند که خود را بشناس تا خدا را بشناسی چون دانستی که یک  
 نور است که جان عالم است و افراد عالم همه فطر این نورند پس اگر گویند  
 که ما یم که بودیم و ما یم که هستیم و ما یم که باشیم راست باشد و اگر گویند که ما یم  
 که هستیم و نه ما یم که باشیم چنانست باشد ایدرویش این اسمی اضافی  
 و اعتباری اند با اضافات و اعتبارات باشد این اسمی باشد چون  
 ترک اضافات و اعتبارات کرده شود هیچ از این اسمی نماند پس  
 کثرت نسبت الا در اضافات و اعتبارات وحدت نسبت الا در ترک  
 اضافات و اعتبارات و چون گفته شد که این وجود ظاهری دارد و  
 باطنی دارد گفته شد که باطن این وجود یک نور است اکنون بدانیم  
 ظاهر این وجود مظهر صفات این نور است هر فردی از افراد عالم  
 درجه نسبت از صفات این نور از این درجه ظاهر شده اند و چون در  
 این نور صفات بی حساب دینی شمار می یابست با صفات تمام ظاهر  
 شوند اگر مظهر صفات بسیار نبودند یوحید را وجود نبودی از جهت  
 آنکه معنی مطابق توحید کرده است و یکی را یکی نتوان کرد و پسرهای

بسیار یکی توان کردن بدو طریق باشد یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل پس چنانچه  
 دو نوع باشد یکی توحید علمی و یکی توحید عملی چون معلوم شد که وجود یکی پیش  
 پس افراد موجودات نسبت باین وجود هیچ یک بر یکدیگر مقدم نیستند  
 از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات باین وجود هیچ نسبت  
 که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب به او دارد و از اینجا گفته اند که نسبت  
 نه بطول و نه بعرض افراد موجودات نسبت بیکدیگر بعضی مقدم و بعضی  
 و بعضی ماضی و بعضی مستقبل اند هر چند بخواهیم که سخن دراز نشود و از مقصود  
 باز نمانیم بی اختیار سخن دراز میشود ایدرویش یک نکته پیش نیست  
 فهم کن و خلاص مافقی و وجود یکی پیش نیست و آن وجود خداست تعالی  
 و تقدس و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد  
 و این وجود ظاهری دارد و باطنی دارد و باطن این وجود یک نور است  
 و این نور است که جان عالم است و این نور است که نامحدود و نامتناهی است  
 و این نور است که سر از چنبر هزار دریاچه پرورن کرده است و خود بگوید  
 و خود می شنود و خود میدهد و خود میگرد و خود اقرار میکند و خود انکار  
 میکند ای درویش باین نور می باید رسید و این نور را می باید دید و از



شرک خلاص یابی شیخ مایه فرمود که من باین نور رسیدم و این نور را دیدم  
نوری بود مانند دوازده ستاره فوق و تحت و بین و بیارپش و پس شد  
خواب و خورد و دخل و خرج از من برفت و نیتوانستم نظر کرد با غیری  
حکایت کردم فرمود برود از من گاه کسی شستی گاه بی اجازت خداوند  
برگیرفتم برداشتم آن نور را دیدم و غیری دیگر فرمود که من باین نور  
رسیدم این نور را دیدم چون این نور را دیدم خود را دیدم بنده بود  
ایدریش سالک چون باین نور رسد از اعلامتها باشد علالت اول  
آنست که پیش خود راغبند که تا خود را می بیند کثرت باقیست و تا کثرت  
می بیند شرک است و چون سالک نماند شرک نماند و حلول راتحاد  
نماند از جهت آنکه حلول میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز باشد  
و فراق و اتصال میان دو کس باشد چون سالک بشش شعری خسته شد  
هر چه از اینها نماند خدا نماند پس فنا در توحید در این مقام است فصل  
بر آنکه شناخت و دید عوام که اهل وحدت اند در این وجود تا بدین  
جای پیش نیست که گفته شد در این سخن که ایشان میگویند که وجود یکی پیش  
منست و آن نور خداست تعالی و تقدس و بطریق ایشان بر این افتاده است

که اگر چه وجود ظاهری دارد و باطنی دارد و باطن این یک و جو یک نور است  
و ظاهر این وجود و مظاهر صفات این نور است و آینه این نور است یا  
شکات این نور است و راست دیده اند اما باصل وجود که وحدت صفت  
نرسیده اند و نظراتشان بر حقیقت اشیا نیفتاده است و آن جبروت  
و یعنی نظراتشان بر ملک و ملکوت افتاد و ملک و ملکوت را دیدند اما  
جبروت را ندیدند ملک و ملکوت در جنب عظمت جبروت قطره و بحر است  
جبروت وحدت صفت و مبداء روح و جسمت و مبداء کتب و  
کلام است و مبداء ملک و ملکوت و بالای وجود و عدم است هر چه در  
ملک و ملکوت است در جبروت هم هست و در ملک و ملکوت زمین و  
و آسمان و کرسی و عرش هستند و در میان زمین و آسمان خلقان بسیارند  
در جبروت نیز زمین و آسمان و کرسی و عرش هستند و در میان زمین  
و آسمان خلقان بسیارند و آن خلقان را خبر نیست که بغیر زمین و آسمان  
ایشان نیستی و آسمانی دیگر هست و آن خلقان را خبر نیست که در زمین  
آدمی و ابلیس بوده است سخن دراز میشود و از مقصود باز میمانم عرض  
ما از زبان این آن بود که اهل وحدت میگویند که جوهر اول عالم که هر چه



اولست فصل بدانکه هیولی جوهر اول است که قابل صور و اشکال  
 و هیولی بر چهار قسمت مثلا آهن و چوب جوهر اند و قابل چنین صور و  
 و اشکالند و این یک قسم است از اقسام هیولی و عناصر جوهرند و قابل  
 چنین صور و اشکال اند و این یک قسم است از اقسام هیولی و هیولی اول  
 جوهر بسیط است و قابل چنین صور و اشکال است ذات عالم کون و  
 فناء و ذات عالم بقا و بقاءست و هر چیزی که در عالم و هر چیزی که در عالم  
 موجود است در عالم غیب و در عالم شهادت جمله صور و اشکال هیولی  
 اول اند و این هیولی اولست که عالم جبروتست و عالم جبروت ابتدا  
 عالم ملک و ملکوتست و بر ملک و ملکوت عاشق از جهت آنکه در  
 ملک و ملکوت جمال خدای می بیند و صفات و اسمی خود را مشاهده  
 میکند باز ملک بر ملکوت عاشق است به همین معنی یعنی ملک منظر ملکوتست  
 و ملک و ملکوت منظر جبروت اند و این هیولی اول که عالم جبروت  
 است بعضی از صور و اشکال را چون قبول کرد من بعد هرگز رها نکند  
 و نخواهد کرد و آن صورت و اشکال عالم علوی است که عالم نبات  
 و لقا است و بعضی از صور و اشکال را قبول میکند و باز رها میکند

و همیشه این چنین کرد و پیوسته این چنین خواهد کرد و آن صور و اشکال عالم  
 سفلی است که عالم کون و فناء است و این عالم کون و فناء یک قسم دیگر است  
 از اقسام هیولی و چون اقسام هیولی را دانستی اکنون بدانکه اهل وحدت  
 میگویند که هیولی اول ذات هر دو عالمست یعنی عالم غیب و شهادت  
 و این ذات اول و آخر و حد و نهایت ندارد و قابل تجزئ و تقسیم نیست  
 و قابل فنا و عدم نیست و عالمی است نامحدود و نامتناهی و بحر است  
 بی پایان و بی کران و جوهر همه از اوست و بازگشت همه با اوست بلکه خود  
 همه اوست و خود بخشنس هر دو عالم است و دارای هر دو عالمست و  
 ذات هر دو عالم است و این ذات است که عالم غیب است و این ذات  
 که عالم جبروتست و این ذات است که عالم عشقت و این ذات است که عالم  
 وحدتست ایدر دیش عالم جبروت را این اسمی گفته اند و با اسمی  
 اضافی و اعتباری ذکر کرده اند و اگر نه بحقیقت نام و نشان ندارد و شکل  
 حد و رسم ندارد و حسن را بوی راه نیست و عقل در وی سرگردانست  
 در آن عالم شند و حنظل یک طعم دارند و یک دانه در هر دو یک طرف پرور  
 دارند و می مانند و باز و مرغ بهر نده کانی می کنند و کرک و میش بهم شباهت

صورت ندارد



روز و شب یزکنت دارند ازل و ابد هم خانه اند صد هزار سال گذشته  
و صد هزار سال نمانده بی تفاوت حاضر اند و غور ز ایا موسی علیه السلام  
جنت نیست نزد بابر ابراهیم صبح است فصل بد آنکه اهل وحدت میگویند  
که اگر چه ذات هر دو عالم وحدت صرفست اما بهر صفت که امکان  
دارد که آن صفت باشد و بهر صورت که بهر صورت که امکان دارد  
که آن نباشد و آن صفت و آن صورت در مرتبه خود صفت و صورت  
محال باشد موصوف و مصورات و این محال عظمت محال کبریای  
ولیت و این ذات دایم در تجلی است و تجلی صفات میکند و تجلی صور میکند  
چنانکه دریا موج است این ذات دایم در تجلی است هر نفس که بر تخته هست  
پیدا است آن صورت انکس است کمال نقش آراست در یابی کهن  
چو بر ریز موجی نو موجش خوانند و در حقیقت در یابست و از اینجا است که گفته  
اند که این وجه هم قدیم و هم حادث و هم ظاهری و هم باطنی هم غیب  
و هم شهادت هم حلق و هم مخلوق هم عالم جسم معلوم هم مرید است و  
و هم مراد هم قادر و هم مقدر و هم شهادت و هم مشهود و هم شکست و هم  
متبع هم رازق است و هم عز و ذوق هم شکر و هم مرسل است و هم مرسل

هم عابد است و هم معبود و هم عابد است و هم معبود و هم عابد است و هم معبود  
و در همه صفات بچین میدان از جهت آنکه هر صفتی که در عالم است و هر فعلی  
که در عالم است و هر اسمی که در عالم است جمله صفات و افعال و اسمی این  
وجه دندانه صفات در مرتبه ذاتند و افعال در مرتبه نفس اند و اسمی در مرتبه  
وجه اند و هر فردی از افراد عالم این سه مرتبه و دو صورت دارند مرتبه ذات  
و مرتبه نفس و مرتبه وجه و صورت مفارقة و صورت جامعه و صفات جمله در  
مرتبه ذات اند و افعال جمله در مرتبه نفس اند و اسمی جمله در مرتبه وجه اند  
فصل در بیان معاد بدانکه اهل وحدت میگویند اگر چه نور یکی پیش نیست اما  
این مکنون شکات بسیار دارد و اجناس و اوزار و اصناف و از ادعای علم جمله  
شکات این مکنون دارند و این نور در هر شکاتی گاهی مجتمع میشود و گاهی متشتت  
میکرد و چون در نوع آدمیان مجتمع گردد آدمیان را سر اما سردی شود جمله  
انواع و اصناف بچین میدان پس هر صوری که این عالم آید و بصفتی  
موصوف شود و با سسی سسی گردد و چون آن صورت از این عالم برود و  
صورتی دیگر بیاید بهمان صفت موصوف شود و بهمان اسم سسی گردد  
و گاهی آنست از روی تناسب نه از روی تسلیخ این بود سخن این طایفه



دیگر و این طایفه خود را اهل وحدت نام کرده اند و دیگران ایشان را طبعی نام  
 کرده اند فصل بد آنکه اهل وحدت دو طایفه اند یک طایفه میگویند که وجود یکی پیش  
 نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست  
 و امکان ندارد که باشد پس نزدیک این طایفه هر چه موجود است یکی  
 وجود خدای تعالی است سخن این طایفه شرح گفته شد و آن طایفه دیگر میگویند  
 که وجود بدو نیست و وجود حقیقی و وجود خیالی و خدای وجود حقیقی دارد و عالم  
 وجود خیالی دارد و خدای هستی است نیستی است و عالم نیستی است هست  
 نای و عالم یکی را جمیع خیال و نمایش است و بنحیضت وجود حقیقی دارد که وجود  
 خداست این چنین موجود می نماید و بحقیقت وجود ندارد الا وجود خیالی  
 و عکسی و ظنی نیست سخن این طایفه دیگر و این طایفه خود را اهل اهل  
 وحدت نام کرده اند و دیگران ایشان را ائمه فسطایه نهاده اند فصل  
 بد آنکه در عالم همه این طایفه بوده اند و اصل اعتقادات همین چهار اعتقاد  
 پیش نیست و این معتقد است بسیار که پیدا آمده است چنانچه آید جمیع  
 فروع این چهار اعتقادند و هیچ شک نیست که از این چهار اعتقاد و  
 یکی حقیقت و سه باطل اند و هر چهار طایفه این بیت میخوانند

مرغی که خبر ندارد از آب زلال مقدار در آب شور دارد و همه سال  
 ایدر ویش بر آنکه بیفتن پیشتر آدمیان خدای موهوم و مصنوع می پرستند  
 از جهت آنکه هر یک با خود چیزی تصور کرده اند و آن تصور خود را نام نهادند  
 و از خدای می پرستند و تصور هر کس موهوم و مصنوع آنکس باشد و  
 همه روز غیب بت برستان میکنند و میگویند که خود می تراشد و خود را  
 و مصنوع خود را می پرستند و نمیدانند که ایشان همه روز عمر در این بوده اند  
 و در این خواهند بود و از رب الارباب که آله مطلق است غافلند ایدر ویش  
 هر چیز را که معین کرده اند همچون ستاره و اقاب و آتش و بت و نذر  
 و ظلت و مانند این میقدشد و خدای مقید دیگر باشد و خدای مطلق دیگر دیگر  
 وجه دیگر باشد و ذات دیگر هر که بوجه رسید بذات نرسیده همه روز با حقی  
 عالم بچکنست و همه روز در اعتراض و انکار است و هر که بذات رسیده  
 بیکر با حقی عالم صبح کرد و از اعتراض و انکار ازاد شد و این علالت  
 نیست ای درویش جمله اتفاق کرده اند که هر که خود را شناخت پس  
 خدای خود را شناخت و هر که خود را شناخت عالم کبیر را شناخت  
 پس سعی در شناخت خود باید کرد باب دوم در بیان عالم صغیر و این



باب هم شمس است بر سه اصل اول در بیان عالم صغیر بدان اثرک  
 فی الدارین که اول عالم صغیر یکچهرات و هر چیز که در عالم صغیر موجود  
 جمعه در آن یکت چهره موجود بود یعنی تمام اجزای انسان از جزای هر واحد  
 و از اجسام و ارواح در نطفه انسان موجود است و هر چیز که او را می باید و  
 می آید تا بکمال انسان رسد با خود و آری یعنی این نطفه هم کاتب است و هم  
 قلم و همه دوات و هم کاف و هم مکتوب ای درویش نطفه جوهر اول عالم  
 صغیر است و عالم جبروت عالم صغیر است و عالم وحدت عالم صغیر  
 و ذات عالم صغیر است و تخم عالم صغیر است و عالم عشق عالم صغیر است  
 و نطفه بر خود عاشق است بخوابد که جمال خود را مشاهده کند و اسرار خود را  
 مشاهده کند و تجلی خواهد کرد و بصفت اهل فعل متبس خواهد شد و از عالم  
 اجمال به عالم تفصیل خواهد شد و بچندین صورت و اشکال فی هر خواهد شد تا  
 جمال وی فی هر شود و اسرار وی پیدا آید چون این مقدمات معلوم کردی  
 اکنون بدانکه نطفه چون در جسم افتد مدتی نطفه است و مدتی علقه است  
 و مدتی مضغه است و در بیان این نطفه عظام و عروق و اعصاب پیدا  
 می آید تا مدت سه ماه بگذرد و نگاه در مدت چهار ماه که نوبت افتابت

افزار حیات می شود و بتدریج حس و حرکت ارادی در وی پیدا می آید تا چهار  
 ماه بگذرد و چون چهار ماه گذشت جسم در وح حاصل شد و خلقت اعضا و جزا  
 روح تمام گشت و چون نطفه در رحم ما در جمع شد غذای فرزند از راه ناف  
 بفرزند میرسد و چشم در وی و اعضای فرزند بتدریج بکمال میرسد تا هشت  
 ماه بگذرد و در ماه نهم که باز نوبت شتری میرسد از رحم ما در بیان عالم  
 می آید چنین میدانم که فهم کردی روشن تر از این بگویم فصل بدانکه نطفه  
 چون در رحم ما در می افتد مدتی در نطفه از جهت آنکه آب الطبع مدور است که  
 بواسطه آنکه حرارتی که در رحم بتدریج نفوذ می باید و اجزای لطیف وی از اجزای  
 غلیظ جدا می شود و چون نطفه تمام می شود اجزای غلیظ از تمام نطفه روی بر  
 نطفه می نهند و اجزای لطیف از تمام نطفه روی محیط می آورد و باین واسطه  
 نطفه چهار طبقه می شود و هر طبقه محیط است خود یعنی آنچه محیط است روی  
 بر گز می نهند و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است روی محیط می آید  
 و در سطح اعلی نطفه تقریباً زود آنچه در زیر سطح اعلی است و آنچه بالای مرکز است  
 و متصل به سطح اعلی است در لطیفی کمتر از مرکز است باین واسطه نطفه چهار  
 طبقه می شود و مرکز را که در میان نطفه است بود امکنید و سودا سرد و



و خشک و مزاج خاک دارد و لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه بالای مرکز  
 متصل به مرکز و محیط مرکز است بنغم میگویند و بنغم سرد تر است و مزاج  
 آب دارد و لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه که بالا بنغم است متصل بنغم  
 و محیط بنغم است خون میگویند و خون گرم تر است و مزاج هوا دارد و لا  
 جرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالای خون است و متصل بخون و محیط خونست  
 صفر میگویند و صفر گرم و خشک است و مزاج آتش دارد و لاجرم بجای  
 آتش افتاد و آن جوهر که نامش نطفه بود و چهار عنصر و چهار طبقه شد و اگر چه  
 آن نطفه چهار طبقه شد بکی بود و یکی بنغم یکی خون یکی صفر اما بواسطه آن نطفه  
 که در میان خون رحم افتاده است هر چهار طبقه به ریج شریخ میشود و مانند  
 علقه میگرد و وابسته ای اعضای انسان از این علقه میشود و این جمده در یکماه  
 میشود و فصل چون غایب و طبایع چهار گانه موالید سه گانه آید اول معادن  
 و دوم نبات سوم حیوان این غایب و طبایع چهار گانه را تمام قدرت  
 قست کرد و اعضای انسان پیدا آورد و اعضای پیردنی نیز سر و دست  
 و شکم و فرج و پای و آنچه پیردن تعلق دارد و اعضای اندرونی چون  
 و مع و شش و دل و جگر و مراره و سپرز و کده و آنچه باندرون تعلق دارد

و این اعضای معاون اند و هر عضوی را مقدری معین از سودا و بنغم و خون و صفر  
 میسرست و بعضی را از چهار برابر و بعضی را متفاوت چنانکه حکمت اقتضا میکند  
 تا تمامت اعضای بیرون و اندرون پیدا آید و جمده را با یکدیگر بسته کرد و بجای  
 او بجای حیات و مجاری حس و حرکت ارادی پیدا آورد تا معادن تمام شد  
 و این جمده در یکماه دیگر تمام شود و فصل چون اعضا تمام شد معادن تمام گشت  
 و انگاره در هر عضوی از این اعضا که گفته شد قوتها پیدا آید قوه جاذبه و قوه مکه  
 و قوه ماضیه و قوه دفعه و قوه مغیره و قوه غاذیه و قوه نمیه و مانند این قوتها را  
 اینها ملایم که خواستند چون اعضا و جوارح و ملاک تمام شدند انگاره معده طلب غذا  
 آغاز کرد و از راه ناف خونی که در رحم مابرجع شده بود بخود کشید چون آن  
 خون در معده فرزند در آمد و یکبار دیگر بهضم و تفجیع یافت آنچه زنده و خلاصه  
 آن کیموس بود که در جکرات روح بنائی شد و آنچه باقی ماند بعضی سودا و بعضی  
 بنغم و بعضی خون و بعضی صفر گشت و آنچه صفر بود مراره از آنجا بخود کشید  
 آنچه سودا بود سپرز از آنجا بخود کشید و آنچه بنغم بود روح بنائی از آنجا ببدن  
 قسم کرد و از برای چند حکمت را و آنچه خون بود روح بنائی از آنجا راه آورد  
 و جمده اعضا و فست تا غذای اعضا شد و قسم غذا در بدن این روح بنائی است



چنان غذا بجمله اعضاء رسیده شود و مایه هر شد و حقیقت نبات اینست  
و این جمده در گیاه دیگر بود و فصل چنان شود و مایه هر شد نبات عاقل است و روح  
بنائی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و بر هضم غذا اقدام کردند و آنکه  
آنچه زنده و خلاصه روح نباتی بود دل از اجذب کرد و خون در دل در آمد و  
یکبار دیگر هضم و تصفیه یافت همه جیره شد و آنچه زنده و خلاصه ان حیات  
بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه از روح حیوانی باقی ماند روح حیوانی  
از از راه شریانین بجمله اعضاء رسیده و تمام حیات اعضاء شد و همه اعضاء بطول  
روح حیوانی زنده شد و تمام حیات در بدن این حیوانیت و موضع روح  
حیوانی در دل در پهلوی چپ است و چون روح حیوانی بکمال رسید  
آنچه زنده و خلاصه این روح حیوانی بود و مایه از اجذب کرد و چون در دماغ  
در آمد و یکبار دیگر هضم و تصفیه یافت آنچه زنده و خلاصه ان بود که در دماغ است  
روح نفسانی شد و آنچه از روح نفسانی باقی ماند روح نفسانی از از راه اعصاب  
بجمله اعضاء رسیده و تمام حیات در بدن این روح نفسانی است و حقیقت حیوان  
اینست و این جمده در گیاه دیگر بود و عناصر و معاون و نبات و حیوان در

چهار ماه تمام شده و هر یک در مایه و بعد از حیوان چیری دیگر نیست حیوان در  
آخر است فصل بدانکه این روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک  
و ادراک او بود و قسم است قسمی ظاهر و قسمی در باطن آنچه در ظاهر است پنج  
قسم است سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس و حواس باطن هم پنج است حس مشترک  
دویم و خیال و حافظه و تصرف خیال خزینه و احسن مشترک است و حافظه  
خزینه دار و هم حس مشترک مدرک صور محسوسات و حافظه نگاه دارنده معانی  
محسوسات است یعنی حس مشترک شش در ارادی باید و دویم غایب را در  
درمی باید و هم معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن درمی باید  
و تصرف آنست که مدرکائی که محسوسات در خیال تصرف میکند ترکیب و تفصیل  
فصل در بیان قوت محرکه بدانکه قوه محرکه هم بر دو قسمت باعثة است و فاعله  
باعثة آنست که چون صورت مطلوب یا مهربان در خیال پیدا اید داعی  
و باعث قوه فاعله گردد و بر تحریک و قوه فاعله آنست که محرک اعضاء  
و حرکت اعضاء از ویست و این قوه فاعله فرمان بردار قوه باعثة است  
و قوه باعثة که داعی و باعث قوه فاعله است بر تحریک از جهت دو  
غرض است باز جهت جذب منفعت و حصول لذت و در این



مرتبه اورا قوه شهوانی نمیکونید و یا از جهت دفع مضرت و غلبه است و  
 درین مرتبه اورا قوه غضبیه میخوانند و باید بخاک میکونید آدمی با دیگر حیوانات  
 شریکست یعنی در این سه روح که گفته شد روح بناتی و روح حیوانی و روح انسانی  
 آدمی با دیگر حیوانات شریک است آدمی که محترم شود از دیگر حیوانات  
 بروح انسانی محترم شود و در روح انسانی خلاف کرده اند که داخل بدن است  
 چنانکه روغن در شیر و اهل حکمت میگویند که داخل بدن نیست و خارج بدن  
 هم نیست از جهت آنکه نفس با طفه در مکان نیست و دیگر آنکه داخل و خارج  
 صفت اجسام است و نفس با طفه جسم جسمانی داخل نیست و جمله انسانی  
 کرده اند که روح بناتی و روح حیوانی و روح نفسانی داخل بدن اند و زنده  
 و خلاصه غذا اند اید و پیش مردم در این ارواح سخن بسیار گفته اند اما آنچه  
 حقیقت است گفته مادر این فصل که می آید حقیقت این ارواح را نخواهم  
 گفت که چون این حقیقت بر سالک کشف شود سالک ظاهر و باطن خود را  
 بشناسد و چون ظاهر و باطن خود را شناخت ظاهر و باطن خدای تعالی  
 دانست مبدء او معاد و خود را و دنیا و آخرت خود را و عروج و نزول  
 خود را چنانکه هست دانست فصل بد آنکه این سه روح یعنی روح بناتی

و روح حیوانی و روح نفسانی زنده و خلاصه غذا اند و میخورند اما در هر موضعی  
 دارند در جگر نامش روح بناتی است و در دل نامش روح حیوانی است و  
 در وماغ نامش روح نفسانی است و هر چند غذا از هضم و تصفیه و تربیت و پرورش  
 پیشتر می باید پاکتر و صافی و نورانی تر میکرد و عروج وی زیادت میشود  
 و هر چند عروج وی زیادت میشود صافی که در ذات این غذا انکس نیست  
 ظاهر تر میشود تا بجای برسد که غذا و انا و بین و شنوا کرد و در این هر شریک  
 نیست و هیچ کس را خلاف نیست در این سخن از جهت آنکه جمیع را اتفاق است  
 که این سه روح زنده و خلاصه غذا اند و حیوان بن این سه روح حس و تمیز دارد  
 و بین و شنواست پس جمیع اتفاق کرده باشند که غذای که طعام و شراب است  
 تربیت و پرورش بجای میرسد که انا و بین و شنوا میشود و ریاضت و  
 و مجاهدات اهل هند و سلوک ایشان نیست و ایشان میگویند که ما هر چه که بخوریم  
 از آن میگردانیم و بنده امیر بنیم و دیگران هر چه بخورند بنهر رسیده استند و از راه  
 باز میگردانند و ما عروج ان چیز نمیشود چون این معده دانستی و معلوم کردی  
 اکنون بد آنکه جمیع را اتفاق است که صورت خاک و صورت آب و صورت  
 هوا و صورت آتش که غذا از ایشان پیدا می آید استعداد و انانیتی



و بیانی و شنوایی ندارند پس جمیع اتفاق کرده باشند که بغیر صورت  
 عناصر خیزی دیگر هست و آن چیز استعداد و انانی و بیانی و شنوایی  
 و گویائی و آرد و آن چیز با صورت عناصر سهر است و جان عناصر است  
 و چون این مقدمه دیگر معلوم کردی اکنون بدانکه آن چیز نور است که در عالم  
 منبسط است و عالم بالمال این نور است و این نور است که جان عالم  
 و مکل و محرک عالم است و عالم منظر این نور است و این نور در این منظر  
 می بیند و می شنود و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید  
 این نورند شنوده اند از دانیان که نوری هست یا محمد و دو ناستهای اول  
 و آخر و فوق و تحت و بین و بیار پیش و پس ندارد و دارای عالم است  
 و پرورنده عالم است بلکه جان عالم است می پندارند که این نور بر آسمان  
 هفتم یا بر بالا عرش است و نمیدانند که چیزی که یا محمد و دو ناستهای باشد  
 هیچ جای از وی خالی نباشد بلکه همه او باشد ای درویش افراد عالم  
 از اعلی تا با سفل جمیع ظاهر این نورند و در هر منظری بصفت ظاهر شده است  
 منظری باشد که منظر یک صفت بود و منظری باشد که منظر چندین صفت  
 بود در هر منظری که صفات این نور پیشتر ظاهر شود این منظر کاملتر بود

معنی کمال نیست آنرا که از دیگر افراد عالم کمالتر می نهند از این جهت می  
 نهند و بعضی میگویند که انسان از آن کمالتر است که منظر علم است تا باین نور  
 برسد و است بهیچ حیوانات برابر است از جهت آنکه جمیع مظاهر این نورند  
 و از این نور بی خبرند چون باین نور رسید و این نور را دانست بر همه محیط  
 گشت از جهت آنکه همه چیز را دانست ایدرویش انسان تا خود را ندانست  
 هیچ چیز را چنانکه آن چیز است نمیدانست چون خود را باز یافت و بدانست  
 همه چیز را چنانکه آن چیز است باز یافت و بدانست پس اکنون راه یافت  
 و نا اکنون درویش بود اکنون توانگر شد ای درویش اگر راست میگوئی  
 که خود را باز نیافتم و دانستم پس از آن هیچ چیز در هیچکس این امر را  
 و راحت بهیچ چیز و همه کس میرسان فصل هر که باین نور نرسیده است  
 نیم و کمراه درویش است سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم ایدرویش این  
 نور را محسوسست و نا محسوس نیست و حس را بوی راه نیست  
 و امکان ندارد که باشد هر دو با هم اندی که روغن و شکر و از اینجای گفته  
 که هر فردی از افراد عالم آنچه مالا بدو نیست تا بکمال خود رسند با خود آرد  
 و از خود آرد و هر چند میخواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز شود



آدمیم باز سر سخن بد آنکه فرد و حیوان جنسی و کیر نیست و انسان نوعست از انوار  
 حیوان و انسان که ممتاز می شود از دیگر حیوانات بروح انسانی متمایز می شود و فرق  
 بسیار است میان روح حیوانی و روح انسانی از جهت آنکه روح حیوانی  
 مدرک جزئیات و روح انسانی مدرک جزئیات و کلیات و روح حیوانی  
 در باندۀ نفع و ضرر نیست و روح انسانی در باندۀ نفع و ضرر است فصل روح  
 انسانی حی و عالم و قادر و وسیع و بصیر و متفکر است نه چنانست که از وضعی  
 می بیند و از وضعی می شنود و از وضعی میگوید چنانکه قابل که این چنین تخری و  
 قابل قسرت نیست و روح انسانی در وقت دانش همه داناست و در وقت  
 دیدن همه بیناست و در وقت گفتن همه گویند و در وقت جمیع صفات  
 همچنین میداند و بابطال همه چنین باشد چون روح انسانی را دانستی اکنون  
 بد آنکه اهل شریعت میگویند که اگر انسان با وجود استعداد تصدیق اینها  
 کند و مقید انبیا شود و در امور من و روح او را روح مؤمن نام کردند و اگر با وجود  
 تصدیق و تقید انبیا عبادت بسیار کند و اوقات شب و روز را قسمت کند  
 و پیشتر عبادت کند زانند او را عابد و روح او را روح عابد نام کردند چون با  
 وجود عبادت بسیار زودی از دنیا بگذرد و ترک مال و جاه کند و از

لذات و شهوات بدنی آزاد شود و او را راه نام کردند چون بوجو دزد و دزد را چنانکه  
 چیز با نیت و آلت و وسیع چیز بروی پوشیده ماند و از حد تعلیه بحد سخن رسید  
 او را عارف و روح او را روح عارف نام کردند و چون با وجود معرفت  
 او را حق تعالی بقرب و محبت و الهام خود مخصوص کرد و ایند او را ولی و روح او را  
 ولی نام کردند و چون بوجو قرب و محبت و الهام او را حق تعالی بوحی و معجزه  
 مخصوص کرد و ایند و پیغام با خلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند او را  
 بنی و روح او را بنی نام کردند و چون بوجو وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب  
 خود مخصوص کرد و ایند او را رسول و روح او را روح رسول نام کردند و چون با  
 وجود کتاب و شریعت شریعت اول را منسوخ کرد و ایند و شریعتی دیگر بنهاد  
 او را اولوالعزم و روح او را روح اولوالعزم نام بنهادند و چون با وجود ان شریعت  
 اول را منسوخ کرد و ایند و شریعتی دیگر بنهاد و او را حق تعالی حتم نبوت گردانید  
 او را خاتم و روح او را روح خاتم نام کردند فصل بد آنکه عروج تا بعد از پیش نیست  
 و این هر نه مرتبه اهل علم و تقوی اند اما هر یکی بالاتر است علم و تقوی دی پیشتر  
 میشود نام او دیگر میشود و مقام اولی بازگشت او با خدا بود غالب بر و شرف  
 میکرد و این هر نه مرتبه عطای اند هر یک را مقام معلوم است و از مقام معلوم



خود در تواند گذشت بنزدیک اهل حکمت این مرتبه علم و طهارت اند  
 اما هر که ام که بالاتر است علم و طهارت او بیشتر است هر چند که علم  
 و طهارت او پیشتر می شود و مقام که بازگشت او نخواهد بود غالب شود  
 شرفیتر می شود و این مرتبه مرتبه کسبی اند و هیچ کس را مقام معلوم نیست  
 مقام هر کس جزای علم و طهارت و است هر که را علم و طهارت وی  
 پیشتر کس میکند مقام وی غالب تر و شرفیتر می شود و بنزدیک اهل حکمت  
 هیچ چیز را ختم نیست و اگر هر چیز را ختم است باز آغاز است یعنی  
 آخر در مرتبه چیزها بکمال خود رسند و هر چیز که بکمال خود رسیده ختم  
 آن چیز بود و باز در اول دور دیگر همه چیز را ابتدا باشد و آغاز نشود تا باز  
 بتدریج بکمال خود رسند و بنزدیک اهل وحدت عروج را حدی پیدا  
 نیست و اگر آدمی ستعد را هزار سال عمر باشد و در این هزار سال  
 بر ریاضت و مجاهدات مشغول شود و هر روزی چیزی را اند که پیش  
 روزه ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت آدمی نیست هیچ وجهی  
 عاقلتر از آدمی نیست تا بازگشت آدمی با و باشد پس بنزدیک اهل وحدت  
 بازگشت هم با و می باشد در مشکات خود کارهای منتشر می شود و گاه جمع می شود

در مقام

و قیام با عام حکمت نیست که مدد روح یکدیگر میکنند تا عالم سری  
 با سری نشود ای درویش این فصل را که نوشته شده باید که بسیار خوانی  
 و بتأمل و تاملی خوانی که علم بسیار در این فصل و ولایت نهاده شده جمله  
 ادیان و ملل و جمعه مذاهب و طرق فروع این فصل اند حاصل همه است  
 فصل چون خود را شناختی و مرآت خود را دانستی اکنون بدانکه از  
 شناخت خود دوازده مسئله مشکل بر تو روشن بشود و مشکوکت دانستی  
 که اول عناصر است انکا افلاک و انجم دوم دانستی که اول طبایع است  
 و انکا عقول و نفوس سوم دانستی که افلاک و انجم و عقول و نفوس زنده  
 و خلاصه عناصر و طبایع اند چهارم دانستی که هر که ام مرتبه که خفیف تر است  
 جای او بالاتر است و از مرکز عالم دور تر است پنجم دانستی که خفیف  
 و ثقیل با طبع میل بر مرکز عالم دارند اما هر که ام که ثقیل تر است بر می رود  
 و بر مرکز عالم نزدیک تر می شود و خفیف را از مرکز عالم دور تر میگرداند ششم  
 که عالم در لاجل است چون افراد عالم جمله با طبع میل بر مرکز عالم دارند پس  
 محل جمیع بر مرکز عالم باشند بهم دانستی که عالم اجسام که عالم ملک است  
 و عالم ارواح که عالم ملکوت است با یکدیگر چنانند که روغن با شیر در مرتبه



ملک غالب و ملک مغلوب و در مرتبه ملکوت غالب و ملک مغلوب  
 اگر چه جسم و روح هر دو با هم اند اما روح در جسم نیست و جسم در روح نیست  
 و هر یک بمقام خود اند و در مقام روح جسم نمیتواند بود و هر دو با یکدیگر محبت  
 دارند چنانکه آتش و آب ای در ویش آتش گرم خشک است چیزی  
 نمیشود که آتش را سرد کند و آب سرد تر است چیزی را نمیشود که آتش را گرم کند و چون  
 در آب جویشان میکنند هم گرم میکنند و هم سرد میکنند پس یقین معلوم  
 شد که آب و آتش هر دو با هم اند اما آتش در آب نیست و آب در آتش نیست  
 از جهت آنکه تا اخل اجسام ممکن نیست و آتش در مکان آب نیست و  
 آب در مکان آتش نیست از جهت آنکه دو جسم در یک مکان ممکن  
 نیست پس آتش در مکان خود است و آب در مکان خود است هر دو با  
 یکدیگر محبت دارند و این چنین که آب و آتش را دانستی هر چهار عنصر را  
 چنان میدان آب در میان خاک مکان خاص دارد و خاک در میان  
 نمیشود بود و هوا در میان آب مکان خاص دارد و آب در میان خاک  
 و آتش در میان هوا مکان خاص دارد و هوا در میان آتش و خاک  
 که ملک یکی پیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد و نهم دانستی که ملک و اجزاء

ملک محسوس است و بحسب ایشان را در قیوان یافت و ملکوت و اعراض  
 ملک محسوس نیست و بحسب ایشان را در قیوان یافت پس آنکه سالکان  
 میکنند که در خلوت نور می بینیم خیالت که می بینند و می پندارند که  
 نور است هر که انتظار چیزی بسیار کند همه آن بیند و نشنود و یا در  
 خواب اند و خواب می بیند و می پندارند که بیدارند که خواب اهل ریاضت  
 بغایت سبک باشد و از روشنائی که بر سر زیارت جایها می بینند  
 هم خیالت و بار ارق است و هم دانستی که بالای ملک و ملکوت یکچیز هر  
 پیش نیست و آن جوهر اعلاست و بالای وی جنس دیگر نیست  
 و حیوان جنس اسفل و فرود وی جنس دیگر نیست و هر چیزی که در ملک  
 ملکوت است و خواهد بود و جمله در آن جوهر اول موجود بود و ندانند و دانستی  
 که در مرتبه اول حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام  
 بالفعل موجود میشوند پس کمال اینجا است که وجه است و شک نیست  
 که میوه اکل باشد و میوه موجود است انسانست بچون کبیر و اکبر اعظم و  
 جام جهان نمایی و این کستی نمایی انسانست و در آرد هم دانستی که بارگشت  
 انسان بمبداء اکل خواهد بود و مبدای خبر بعد اکل مبداء در عروج است تا بحال



خورسید یا رسید باز بگشت او بعد اکل خواهد بود و اینست معنی بیا  
 و الیه یعود و هر که از این کتاب خور را شناخت از هیچ گناهی دیگر خوار  
 نشناسد یقین میداند که هر که خور را شناخت خدای تعالی را شناخت  
 و هر که خور را شناخت خدای خور را شناخت و هر که خور را با جهال  
 دانست خدای را با جهال دانست و هر که خور را بجهت دانست خدایا  
 بحق دانست اصل دوم در بیان آنکه انسان صغیر نخله نمودار انسان  
 کبر است هر چه در انسان کبر است در انسان صغیر هم هست و هر چه  
 در انسان صغیر است در انسان کبر هم هست بدانکه نطفه نمودار جوهر  
 اولست و چون نطفه چهار طبقه شد نمودار غصه و طباع است و چون  
 اعضا پیدا آمدند اعضای بیرونی چون سردست و شکم و فرج و پایی نمودار  
 هفت اقلانند و اعضای اندرونی چون شش و کرده و دماغ و دل و مرار  
 و جگر و سپرز نمودار هفت آسمان اند شش آسمان اولست و نمودار  
 فلک قمر است از جهت آنکه قمر شش عالم کبر است و واسطه است میان  
 دو عالم و درین فلک ملائکه بسیارند و ملکی که مرکب است بر آب و باد و هوای  
 معتدل سرد و این ملائکه است و دماغ آسمان دهم است و نمودار فلک

عطر در این

عطر روات از جهت آنکه عطر و دود و دماغ عالم کبر است و در این فلک ملائکه  
 بسیارند و ملکی که مرکب است در تحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این ملائکه است  
 و جبرئیل از این ملائکه است و جبرئیل سبب علم عالیان است و کرده آسمان  
 نهم است از جهت آنکه زهره کرده عالم کبر است و درین فلک ملائکه بسیارند  
 و ملکی که مرکب است بر نسا ط و فرج و شهرت سرور این ملائکه است و دل  
 آسمان چهارم است و نمودار فلک شمس است از جهت آنکه شمس دل عالم  
 کبر است و در این فلک ملائکه بسیارند و ملکی که مرکب است بر جیات سرور  
 این ملائکه است و اسرافیل از این ملائکه است و اسرافیل سبب حیات  
 عالیانست و مراره آسمان پنجم است و نمودار فلک مریخ است از جهت  
 از جهت آنکه مریخ مراره عالم کبر است و در این فلک ملائکه بسیارند  
 و ملکی که مرکب است بر غضب و قهر و ضرر و قتل سرور این ملائکه است  
 و عزرائیل از این ملائکه است و جگر آسمان ششم و نمودار فلک مشتری  
 از جهت آنکه مشتری جگر عالم کبر است و در این فلک ملائکه بسیارند و ملکی  
 که مرکب است بر ادراق عالیان سرور این ملائکه است و میکائیل سبب  
 رزق عالیان است و سپرز آسمان هفتم است و نمودار فلک زحل است



از جهت آنکه زحل سپهر عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیارند و یکی  
که مرکبت بر قبض الارواح سرور این ملائکه است و غرر ایل از این ملائکه است  
و غرر ایل سبب قبض روح عالمی است و روح انسانی کرسی است و نمودار  
فلک ثبات است از جهت آنکه فلک ثبات کرسی عالم کبیر است و در این فلک  
ملائکه بسیارند و عقل عرش است و نمودار فلک الافلاک است عرض علم  
کبیر است و قوای این اعضا ملائکه اند و نمودار ملائکه سماوی اند و اعضا مادام که  
نشو و نما نمودار معاد اند و چون نشو و نما هر شه نمودار ثبات اند و چون  
حسن و حرکت ارادی پیدا آمد نمودار حیوان اند و فصل به آنکه چون خداوند تعالی  
موجودات بیافرید عاقلش نام کرد و از جهت آنکه عالم علامت بر وجود او  
و بر وجود عالم و ارادت و قدرت موجودات از وجهی علامت است و از  
وجهی نامه است از این وجه که علامت است عاقلش نام کرد و از این وجه که  
نامه است کتبش نام آنکه بفرمود که هر کس که این کتاب را بخواند مراد او است  
و علم و قدرت را بشناسد با بغایت خرد بودیم و کن با بغایت بزرگ نظرنا  
کنار اوراق و کن بزرگ عجز ما بدانت نسخه از این عالم باز گرفت و  
مختصری از این کتاب باز نوشت و آن اول را عالم کبیر نام نهاد و این دوم

دعالم صغیر نام کرد و آن اول را کن بزرگ نام نهاد و دوم را کن بزرگ  
نام نهاد و هر چه در آن کن بزرگ بود در این کن بزرگ بنوشت بی  
زیادت و نقصان تا هر که این کتاب خرد را بخواند آن کتاب بزرگ را خوانده  
باشد آنکه خلیفه خود را بخلافت باین عالم فرستاد و خلیفه خدای تعالی اعلمت  
و عقل را بصفت و اخلاق خود سیارات و بعالم صغیرش فرستاد و از اینجا گفته اند  
که خدای تعالی آدم را بصورت خود آفرید فصل در بیان افعال خدای تعالی  
در بیان افعال خلیفه خدای بد آنکه چون خداوند تعالی خواهد چیزی در عالم بیافرید  
صورت آن چیز اول لوح محفوظ آید و از لوح محفوظ بررسی آید و از کرسی در نزد  
ثبات او برود و آنکه بر هفت آسمان گذر کند و نگاه باز رسد و آنکه هر  
شود و بعالم سفلی آید طبیعت که پادشاه عالم خلیفست استقبال آن را  
غیبی کند که از حضرت خدای تعالی می آید و مرکبی از ارکان چهار گانه است  
حال آن مسافر غیبی پیش کند تا آن مسافر غیبی بر آن سوار شود و در عالم  
شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز  
که دانسته خدای تعالی بود کرده خدای تعالی شد پس هر چیزی که در عالم  
شهادت موجود است جان آن چیز در عالم امر است و قابل آن چیز



از عالم خلق است و این جان پاک که از حضرت خدای تعالی آمده است  
بان کار آمده است که چون انکار تمام کند باز بجهت خدای تعالی خواهد  
بازگشت اینست یعنی بدو والیه یعود و اینست دالیه یرجع الاله کلمه امنیت  
شناختن افعال الهی و امنیت دانستن آیات نامتناهی ایدر پیش  
این معنی را چون در افاق دانستی اکنون در انفس نیز هم بدال بدانکه در  
عالم صغیر عقل خلیفه خداست و روح انسانی عرش خلیفه خداست و روح  
حیوانی کرسی خلیفه خداست و هفت اعضای اندرونی هفت آسمان است  
و هفت اعضای بیرونی هفت اقلیم است چون این مقدمات معلوم شد  
اکنون بدانکه چون خلیفه خدای تعالی خواهد که چیزی سازد صورت آن چیز  
اول بروح انسانی آید و از روح انسانی بروح حیوانی آید و از روح حیوانی  
در سرانین ادبزد و بر هفت اعضای اندرونی گذر کند تا قوای اعضای  
اندرونی همراه شود و بیرون آید و اگر از راه دست بیرون آید دست سبب  
آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفه خدای آید مرکبی از ارکان چهارگانه  
سوار گردیده و آن زاک و نازد و صغ و دوده است نسبت حال آن  
مسافر غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود و در

عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز که دانسته  
خلیفه خدای بود نوشته خلیفه خدای گشت اول وجود عقل بود دوم وجود  
جود حس است اول وجود ذهنی است دوم وجود خارجی است و هر چه  
که خلیفه خدای تعالی می نویسد بی مداد و بی دست افزاری زمان و بی  
مکان مینویسد خلیفه خدای نیز همچنان مینویسد تا سخن دراز شود و اگر از راه  
زمان بیرون آمد زمان استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفه  
خدای تعالی می آید و مرکبی از ارکان چهارگانه و آن نفس او از حروف  
کلمه است مناسب حال آن مسافر غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی  
بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود شود و چون در عالم شهادت  
موجود شد آن چیز که دانسته خلیفه خدا بود کلمه خلیفه خدا گشت  
باز آن سیر میکند و از راه چشم خلیفه خدای میرسد امنیت معنی منته  
بدو والیه یعود و در جمله حرفها و صنعتها همچین میدان اول آن صنعت را  
عقل میکند بی ماده و بی اکت و از لوح مکرسی می آید و بر آسمانها گذر  
میکند و از دست و پا از زبان بیرون می آید پس دو کلمه آمد یکی کلمه نوشته  
و یکی کلمه گفته و در هر دو کلمه آن مسافر غیبی از عالم امرند و قابل

و اینست که در عالم شهادت موجود شود و چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز که دانسته خلیفه خدا بود کلمه خلیفه خدا گشت



ان دوس فرغیجی از عالم خلقند و ان مسافران هر دو کلمه معنی است  
و صورت کلمه ربیع مسکون معنی است و در دو کلمه خلیفه خداست  
اصل سوم در بیان آنکه سلوک چیست و نیت سالک در سلوک چیست  
بدانکه سلوک در لغت عرب عبارت از رفتن است علی الاطلاق  
یعنی روزه شایده که در عالم ظاهر کند و شاید در عالم باطن سیر کند و بگوید  
اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن محسوس است و همان سیر الی الله  
است و سیر فی الله و سیر الی الله نهایت دارد و اما سیر فی الله نهایت  
ندارد و اگر این عبارت را فهم نیکویی عبارت دیگر بگویم بدانکه سیر  
اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن است از اقوال بدیافعال  
نیک و از اخلاق بد باخلاق نیک و از هسی خود بهستی خدای تعالی  
یعنی چون سالک بر اقوال و افعال و اخلاق نیک ملازمت کند  
معارف روی نماید و چیزها را چنانکه چیزهاست بداند و بیند و چون  
و چون معارف روی نمود و در معارف بکمال رسید و چیزها را  
چنانکه چیزهاست دانست و دید علامات ان باشد که از هستی خود  
بمیرد و بهستی خدای زنده شود اگر چه لکت را هرگز هستی نبود و اما

فی بدین

نمی پند است که مگر هست ان پند از برخاست و مقصد سالکان و مطلوب  
طالبان و مقصود روزه سالکان انیت یعنی کمال آدمی درین چهار چیز است  
از اقوال و افعال و اخلاق و معارف هر که در این چهار چیز بکمال رسید  
بکمال خود رسید سالکان در این مرتبه اند هر کس در مرتبه و از حد هرگاه  
سالک است که در این راه در آید یکی در این چهار مرتبه بکمال رسند و باقی جمیع  
در این میان فرو روند و از کمال بی بهره و بی نصیب باشند فصل در بیان  
حجاب و مقام بدانکه هر چیز که از خود دفع می باید کرد و از پیش بر می باید  
داشت عبارت از حجاب و هر چیز که خود را حاصل می باید کرد و بران  
می باید بود عبارت از مقام است چون معنی حجاب و مقام را دانستی اگر کن  
بدانکه حجب و مقامات این راه چهار چیز است دوستی مال و دوستی جاه  
و تعلیه و محصیت و اصول مقامات و حالات این راه هم چهار است  
اقوال نیک و افعال و اخلاق نیک و معارف ای درویش اول این چهار  
حجب را بر می باید داشت تا میر شود باین چهار مقام رسیدن از جهت آنکه  
این چهار حجب را از پیش برداشتن بنبات طهارت ساختن است  
و این چهار مقام را حاصل کردن بنبات نماز گذاردن است هر حجابی



عصر نمی است از اعضای طهارت که می باید شد و هر مقامی که عقیقت  
از رکعات نماز که می باید که از اول طهارت است و آنکه نماز اول نصیحت است  
آنکه توبه اول فصل است آنکه وصل آدمی تا از یک چیز غیر و یک چیز دیگر  
زنده نتواند شد پس اگر فراغت بخورای از شغل بمیرد اگر خدا بخواهی از خود  
بمیرد اگر از شغل خود بخواهی مردن طلب فراغت و جمعیت و طلب خدا  
مکن که بمیرد هر که این چهار حجاب را برداشت در طهارت و ایم است  
هر که این چهار مقام حاصل کرد در صلوٰه و ایم است و این چهار حجاب  
برداشتن و باین چهار مقام رسیدن بچهار چیز می رسد و بعزالت و  
کم گفتن و کم خوردن و کم گفتن و با در صحبت و انا و با مرد و انا برون اید و پیش  
ای در پیش اصل همه عیبها و اصل همه بدیها پر خوردن و اصل همه چیزها  
و هنرها و اصل همه نیکبها اندک خوردن و اندک خوردن ان نیست  
که روزی یا ده روز اندک خود و نگاه بسیار خوردن این چنین عادت قوی  
باشد که چند روز بغایت کم خورند و چله بدارند و بعد از آن بسیار بخورند  
این چنین بی فایده است اندک خوردن ان باشد که بران ثبات نیاید  
که از ثبات کار با پید آید از بی ثباتی هیچ کار نیک نیاید اید و پیش در

سلوک و دو چیز بغایت معظم است و بی ان دو چیز سلوک بمیرد و بی صحبت  
و انا و بی اندک خوردن و اگر بحقیقت نگاه کنی کار در صحبت و انا و در صحبت  
و انا فرماید ان چنان باید کرد از کار و اورد و افعال سالک باید جمعه با مردن  
برو فصل در بیان آنکه نیت سالک در سلوک چیست ای درویش باید  
که نیت سالک در ریاضات و مجاهدات ان نباشد که طلب خدا ای تقی  
میکنم از جهت آنکه خدا با همه است و حاجت بطلب کردن نیت بلکه  
خشنودی همه اوست و دیگر باید که نیت سالک در سلوک ان نباشد  
که طلب طهارت و اخلاق نیک میکنم و ان نباشد که طلب علم و معرفت  
میکنم و ان نباشد که طلب کشف اسرار میکنم و ان نباشد که طلب انوار  
زیرا که اینها هر یک بر مرتبه از مراتب ان فی مخصوص اند و سالک چون  
باین مرتبه برسد اگر خواهد و اگر نخواهد ان چیز که بان مرتبه مخصوص است  
ظاهر خواهد شد و اگر باین مرتبه نخواهد رسید امکان ندارد که ان چیز که  
بان مرتبه مخصوص است ظاهر شود ای درویش ان مراتب دارد و چنانچه  
درخت مراتب دارد و پید است که در هر مرتبه از مراتب درخت چه  
پیدا آید پس کار با بخان آنست که زمین را نرم و موافق میدارد و از خاک



و خاشاک پاک میدارد و آب بوقت میدهد و محضت میکند تا آفتی  
بدخت نرسد تا مراتب درخت تمام پیدا آید و هر یک بوقت خود ظاهر  
نمود و سالکان نیز چنین است باید که ریاضات و مجاهدات سالکان  
از بهر آن باشند تا آدمی شود و مراتب انسانی در ایشان تمام ظاهر  
شود که چون مراتب انسانی در ایشان تمام ظاهر شد سالک اگر خواهد  
و اگر نخواهد طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور  
انوار هر یکی بوقت خود ظاهر شود و چیزی تا ظاهر شود که سالک هرگز نشنود  
و ندانسته باشد کسی که نه این کاره بود این سخنان را فهم کند ایدریش  
چیز پیدا آید که چشم سالک هرگز ندیده باشد و گوش سالک نشنیده  
باشد و بر خاطر سالک هرگز نگذشته باشد تا سخن دراز شود و از مقصود  
باز نمانیم سالک باید بلند همت باشد و تا زنده است در کار باشد سعی  
و کوشش مشغول باشد که علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد ایدریش  
جمله مراتب درخت در تخم درخت موجود بود اما باغبان خازق و تربیت  
در درش می باید تا تمام ظاهر شود و همچنین طهارت و اخلاق نیک و علم  
و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار در ذات آدمی موجودند اما حاجت

و اما تربیت و پرورش میباید تا تمام ظاهر شود ای درویش علم اولین و  
و آخرین در تو مکنونست و هر چه بخواهی در خواست طلب کن از بیرون چه  
بر طبیبی علمی که از راه کوشش بدل تو رسد همچنان باشد که آب از چاه دیگر  
ان بر کشی و در چاه بی آب خود ریزی و آن آب را بقای بنویسد و با آنکه  
بقاش بود و زود و غرض شود و بیماریهای بد از وی توله شود ای درویش از آن  
آب بیماری و عجب و کبر زاید و دوستی مال و دوستی جاه روید پس بخت  
کالعه این پس باید که تو چنان سازی که آب از چاه تو بر آید و هر چند که گشتی  
و دیگران دهی کم نشود بلکه زیادت شود و غرض نشود بلکه هر چند که باند پاکر و  
وصافی تر شود و علاج بیماریها بد کم گردد و هر آدمی که باشد هر آینه که در اندرون  
دی جای باشد و در آن چاه آب بود اما ناپیدا بود چاه را پاکت باید کرد و  
بر آفتاب هر بید کرد و اندک فصل در میان نصیحت ای درویش اگر توانی که خود را  
بنهایت مقامات انسانی برسانی و همه روز نمائی صفات و مقامات  
خود کنی و پیوسته در نظاره مالا عین رات و لا اذن سمت و لا حظ علمی  
قلب بشر باشی و در فردوس اعلی و قرب حضرت ذوالجلال زندگانی  
کنی باری جدا کن که از دورخ خلاص یابی و هشی کردی ای درویش



هر چیز که در کان نیک افتد نیک شود و هر چیز که در جای نجس افتد نجس شود  
از پدید پدید شود و از پاک پاک آید تا اول خود را پاک کنی تا هر چه از تو آید  
پاک باشد ایدر دوش در بند ان مباش که نماز بسیار که زاری و در بند  
ان مباش که دوزخ بسیار داری و در بند ان مباش که حج بسیار کنی و  
انچه فایده است بجای می آورد و در بند ان مباش که گفت بسیار یا دگر  
و در بند ان مباش که فقه بسیار خوانی و در بند ان مباش که صکت بسیار  
دانی بقدر ضرورت کفایت کن و در بند ان مباش که بد نفس باشی که  
عذاب و دوزخ آن پشتر از بد نفسی است و در احتیاج بهشتیان پشتر از  
نفسی است باید که نیک نفسی و راستی ذاتی تو شود تا رسنگاری یابی  
که اگر تکلف در خود بندی هم دوزخی باشی باید که تو چنان شوی که همه روز  
از تو نیکی و راحت ریزان شود بی اختیار تو بچنان طایفه باشی که همه  
روز از ایشان بدی و رنج ریزان شود بی اختیار ایشان و بدی کردن و رنج  
رسانیدن و ناراستی کردن ذات ایشان شده است باید که نیک  
کردن و راحت رسانیدن و راستی کردن ذات تو شود تا بی اختیار  
از تو بوجو آید که اگر اختیار تو در میان باشد هیچ نیز دوزخ بهشت آنکه

چون بی اختیار کنی با یکی کنی و با یکی کنی و وقتی کنی و وقتی کنی دیگر چون  
اختیار آمدنت آمد و نیت نیکی را باطل کند ایدر دوش وقتی با خلاق خدای  
دار آسمانی بشی که همیشه نیکی کنی و با همه کس نیکی کنی و نیت منی بلکه بخود و دگر  
ایدر دوش بد نفس آنت که نماز است باشد و همه روز رنج مردم خواهد تا پنج بوم  
رساند بزبان یا بدت و نیک نفس ان است که رات باشد و همه روز رنج  
مردم خواهد و با راحت مردم رساند بزبان یا بدت و با ببال چون معنی نیک  
نفسی را و بد نفسی را دانستی اکنون بدان که هر که نیک نفس شد از دوزخ خلاص  
یافت و بهشتی گشت اگر طلب مقامات عالم کند شاید از جهت آنکه بهشتی  
هر چیز که حاصل کند دنیاوی یا اخروی بهشت وی فراخ تر شود و دوزخی هر چیز  
که حاصل کند دنیاوی یا اخروی دوزخ وی فراخ تر شود سالکان را از این  
سلوک تا انتهای سلوک این رسالت کفایت است بالله الهادی والیه

المرجع البابی





